

سلامت‌لای

شماره ۸۲ ، شهریور ماه ۱۳۸۰



راه‌بندان اصلاحات ادامه دارد
در جستجوی نافرجام عقلانیت سیاسی
قدرت سیاسی در حکومت دوگانه
ضرورت اصلاحات در نظام آموزشی ایران
معمای لاینحل جمهوری اسلامی و ولایت فقیه
پهنای حماسه و تنگنای تراژدی

راه آزادی

نشریه سیاسی - فرهنگی - اجتماعی

سردبیر: بهرام محبی

همکاران این شماره:

سپهر آژنگ، بیژن برهمندی،
سعید پیوندی، محسن حیدریان،
فریبا دانش، و معصوم زاده،
احمد هلری.

با شعری از سیمین بهبهانی

طرح هاو کاریکاتورها از نشریات ایران

آدرس ما:

IDK e.V.
Postfach 41 06 40
12116 Berlin
Germany

فاکس: 00331-46021890

آدرس اینترنت:

www.rahe-azadi.com

پست الکترونیکی:

Info@rahe-azadi.com

در شماره ۸۲ راه آزادی می خوانید:

- راه بندان اصلاحات ادامه دارد (صفحه ۳)
- در جستجوی تافرجام عقلانیت سیاسی (صفحه ۴)
- قدرت سیاسی در حکومت دوگانه (صفحه ۸)
- ضرورت اصلاحات در نظام آموزشی ایران (صفحه ۱۴)
- در محاصره کوسه ماهی ها (صفحه ۱۸)
- معمای لاینحل جمهوری اسلامی و ولایت فقیه (صفحه ۱۹)
- نیم قرن «جنس دوم» سیمون دوبوار (صفحه ۲۲)
- بالکان بر میز جراحی؟ (صفحه ۲۴)
- پهنای حماسه و تنگنای تراژدی (صفحه ۲۶)
- یک متر و هفتاد صدم (صفحه ۲۷)

قابل توجه دوستانی که برای ما مقاله می فرستند

- راه آزادی در چارچوب سیاست عمومی خود، همه مقاله ها را با امضاء درج می کند.
- مقاله ها در درجه اول بازتاب دهنده دیدگاههای نویسندگان آنها هستند.
- ما از درج مقاله هایی که در سایر نشریات به چاپ رسیده اند، معذوریم.
- در صورتی که مقاله ای برای چاپ در نشریه مناسب تشخیص داده نشود، دلایل آن کتبا به اطلاع نویسنده خواهد رسید.

راه آزادی را یاری دهید!

راه آزادی، ناشر اندیشه های چپ آزادیخواه و اصلاح طلب و به سهم خود اشاعه دهنده فرهنگ سیاسی مدارا و گفتگوست. این نشریه، دفاع از حرمت انسانی و حقوق بشر را مرکزی ترین وظیفه خود می داند و در تلاش ترویجی و تبلیغی برای دستیابی به آزادی و مردمسالاری در ایران، به مشی سیاسی مسالمت آمیز پایبند است. راه آزادی از همه خوانندگان و دوستداران خود درخواست می کند، با پشتیبانی مادی و معنوی، این نشریه را در راستای اهداف یادشده و نیز هر چه پربارتر شدن محتوای آن، یاری رسانند.

راه بندان اصلاحات ادامه دارد!

یادداشت سردبیر

خود دست کاملاً بازی ندارد و ترکیب کابینه او همواره باید به گونه ای باشد که رضایت و تایید نهادهای پرقدرت و غیر انتخابی نظام را نیز جلب کند. وگرنه بر سر وزیران قاطع او همان خواهد آمد که در دور اول ریاست جمهوری او شاهد بودیم. منتها خاتمی می توانست و می بایست با معرفی شخصیت های قاطع و معتقد به اصلاحات و محبوب در میان مردم، جدال بر سر ترکیب کابینه جدید خود را نیز به میدانی برای چالش میان جمهوریت و ولایت و روشنگری در میان مردم تبدیل کند. اما او با پیگیری هر چه تمام تر به سیاست «تخفیف بحران از طریق مصالحه از بالا» ادامه می دهد. مزید بر آن اصولاً این از بیمارهای مزمن نظام جمهوری اسلامی است که دایره بسته قدرت، تنها چند صد روحانی پرقدرت و تکنوکرات مکتبی را در بر می گیرد و رهبری و مدیریت همواره در میان همین عده قلیل دست به دست می گردد.

اگر چه محمد خاتمی در مراسم تحلیف خود بر عهده ای که با مردم بسته است، یکبار دیگر مهر تاکید زد، اما دفاع کم رنگ او از آزادی مطبوعات در گفتگویی که پس از این مراسم با خبرنگاران داشت و نیز برخی موضعگیریهای دیگر شخصیت های جبهه دوم خرداد در مورد نیروهای سیاسی دگراندیش جامعه ایران، بیانگر آن است که اینک با پایان انتخابات و فروکش کردن کارزار تبلیغاتی آن و به دست آمدن نتیجه مطلوب برای جبهه دوم خرداد، ارزشگذاریها به جا و در تعیین اولویت ها، برخی به پیش و برخی به پس رانده می شوند و زبان دیگری مورد استفاده قرار می گیرد. در مجموع می توان دید که در میان اصلاح طلبان حکومتی همچنان گرایش نیرومندی به حل و فصل اختلافات با رقبای تمامیت خواه در پشت پرده های سیاست تمایل نشان می دهد و به دادن و گرفتن امتیاز به دور از قضاوت افکار عمومی و در حصار تنگ «نیروهای خودی» برای حل مشکلات جنبش اصلاح طلبی اعتماد بیشتری دارد. اما این سیاستی است که اصلاح طلبان حکومتی در چهارسال گذشته به کرات آن را آزموده اند و نتایج آن در مقابل چشمان همگان قرار دارد. ●

علیه مجلس، آنچنان آشکار و بی پرده صورت می گیرد که فریاد بسیاری از نمایندگان مردم را بلند کرده است. نمایندگان معترض مجلس، با سرخوردگی، از «خانه ملت» به مثابه شیر بی یال و کوپالی نام می برند که توان انجام وظایف اصلی خود را از دست داده و عملاً به نهادی مسلوب الاراده تبدیل گردیده است. در جریان اختلافات میان شورای نگهبان و قوه قضاییه با مجلس بر سر صلاحیت حقوقدانان منتخب رییس قوه قضاییه که قرار بود به ترکیب شورای نگهبان افزوده گردند، ولی فقیه و مجمع تشخیص مصلحت نظام به رهبری هاشمی رفسنجانی، موضع روشنی در تخریب اقتدار مجلس اتخاذ نمودند. اینک بدعتی گذاشته شده است که از این پس اقتدارگرایان بسیاری از تصمیمات این چنینی خود را با اتکاء به شمار اندکی از نمایندگان محافظه کار مجلس، به کرسی خواهند نشاند. حیرت آورتر اینکه در جریان زورآزمایی اخیر میان مجلس و شورای نگهبان، موضوع مراسم تحلیف ریاست جمهوری، منوط به تایید صلاحیت حقوقدانان جدید شورای نگهبان توسط مجلس شده بود. به این ترتیب اقتدارگرایان، مراسم ادای سوگند محمد خاتمی برای آغاز دومین دوره ریاست جمهوری وی را عملاً گروکشی کرده بودند!

از ترکیب کابینه معرفی شده توسط محمد خاتمی نیز بوی خوشی به مشام نمی رسد. در حالی که جنبش اصلاح طلبی از رییس جمهوری انتظار فراخواندن چهره های قاطع تر و پرنفوس تری به کابینه جدید را داشت، او با ابقا بسیاری از وزیران گذشته خود در مقام هایی که داشتند و چند جا به جایی کم اهمیت، به این انتظارها پاسخ مناسبی نداد. بیهوده نیست که بسیاری از ناظران سیاسی و نمایندگان اصلاح طلب مجلس، این کابینه را از کابینه قبلی محمد خاتمی ضعیف تر ارزیابی می کنند و معتقدند که بسیاری از وزرای معرفی شده کنونی، برای چالشهای سهمگینی که اینک در برابر جنبش اصلاحات قرار دارند ساخته نشده اند و احتمالاً در گرفتن رای اعتماد از مجلس نیز با دشواری روبرو خواهند گشت. البته باید اضافه کرد که با توجه به تناسب قوای کنونی، محمد خاتمی در معرفی کابینه

دومین دوره ریاست جمهوری محمد خاتمی در همان فضایی آغاز گشت که نخستین دوره آن به پایان رسیده بود: نفس تنگی امر اصلاحات و توسعه سیاسی در چنبره خفقان آور اقتدارگرایان حکومتی! به عبارت دیگر، تلاشهای نهادهای انتخابی مردم چون دولت و مجلس برای به پیش راندن میلیمتری اصلاحات از یک سو و مقاومت سرسختانه و لجوجانه نهادهای غیرانتخابی نظام جمهوری اسلامی چون ولی فقیه و شورای نگهبان و شورای تشخیص مصلحت و غیره برای متوقف ساختن و به عقب راندن آن از دیگر سو.

بنابراین پیروزی خردکننده محمد خاتمی بر رقبای تمامیت خواه خود در جریان انتخابات اخیر، تا کنون نتوانسته متشاه تکانه ای برای حرکت آزادانه تر روند اصلاحات به پیش و یا دگرگونی در تناسب قوا باشد. این پیروزی، تا کنون نه در بخشیدن روحیه و جسارت بیشتر به اصلاح طلبان حکومتی برای برداشتن گامهای محکم تر به پیش موفقیتی داشته و نه در تقویت عنصر خردگرایی در سیاست گذاریهای جناح مخالف اصلاحات نقشی ایفا کرده است. بر عکس، نگاهی دقیق به حوادث دو ماه اخیر چون کشمکشهای میان مجلس با شورای نگهبان و قوه قضاییه، پادر میانی های مجمع تشخیص مصلحت برای تقویت جبهه ولایت فقیه، ترکیب کابینه جدید محمد خاتمی و پاره ای موضعگیریهای نمایندگان برجسته فکری جنبش دوم خرداد در پر رنگ تر کردن تقسیم بندی های کاذب میان «خودیها و غیرخودیها» و به ویژه تداوم خودسریهای نهادهای سرکوب و اعمال فشار به مخالفان و دگراندیشان، همگی حاکی از آنند که دوران پر بیم و کم امیدی در این مرحله از جنبش اصلاح طلبی جامعه ایران آغاز می گردد. اصلاح طلبان حکومتی محتاط و سایه وار در صدد فراخ تر کردن قالبهای تنگی هستند که موانع قانونی نظام به آنان تحمیل می نماید و اقتدارگرایان بدون درس گیری از شکستهای فضاقت بار پی در پی، همچنان خود را بسان دیواری بی روزن در مقابل روند اصلاحات قرار داده اند. و بدینسان راه بندان اصلاحات ادامه دارد!

تعرض نهادهای منتسب به ولایت فقیه چون شورای نگهبان و قوه قضاییه

مروری بر عملکرد محافظه کاران ، پس از انتخابات

در جستجوی نافر جام عقلانیت سیاسی

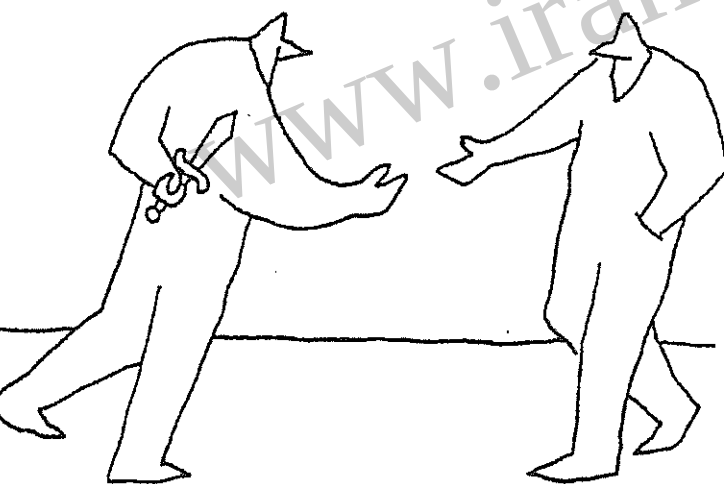
بیژن برهمندی

با این علما هنوز مردم

از رونق ملک ناامیدند؟

ایرج میرزا

تدارک یک ائتلاف انتخاباتی یافتند، که قصدش منزوی کردن رادیکال های اصلاح طلب و کشاندن لاقفل یک پای خاتمی به اردوی محافظه کاران بود. با اینحال، ناتوانی بازیگران این تاکتیک در فاصله گیری از باقی مانده جبهه خودی و نپرداختن قیمت مناسبی برای اثبات تئوری شکاف از جمله در خودداری از محکوم کردن خشونت ها و قانون شکنی های همقطاران خودی - که در تئوری شکاف، افراطیون راست نام گرفته اند - باعث شد که علیرغم تقویت این تئوری در اذهان، ثمره فوری و بلافصلی در انتخابات ۸۰ نداشته باشد. باید گفت که در شکست تاکتیک انتخاباتی این نوآندیشان جدید، محاسبات سیاسی اصلاح طلبان نیز، که از بی اعتباری وانزوای روزافزون محافظه کاران در میان مردم خبرداشتند، و در نتیجه خاتمی را از هر نوع نزدیکی به آنها برحذر داشتند، نقش مهمی ایفا کرد.



چگونه می توان تئوری شکاف را اثبات کرد؟

ناظران سیاسی متحدالقولند که انتخابات ۸۰، کمترین علائمی از یک حادثه غیرقابل پیش بینی با خودنداشت. به همین دلیل هم هیچ کس "شوکه" نشد و بازندگان و برندگان انتخابات ثابت ماندند. به این ترتیب، تحلیل واکنش محافظه کاران از ۱۸ خرداد به اینسو، با هیچ دلیل و بهانه ای، نمی تواند ناشی از وحشت، سرخوردگی، غافلگیری و یا ندانم کاری باشد. اینک با اطمینان می توان گفت که هر واکنشی از جانب محافظه کاران، بخشی از استراتژی تدارک شده ای است که با پیش بینی

بیش از چهارسال است که اصلاح طلبان حاکم، در انتظار ظهور پدیده ای به نام عقلانیت سیاسی، اردوی رقبای محافظه کار خود را می کاوند و در یک جنگ کلامی فرسایشی رقیب را به اجرای قواعد بازی، تشریح خصوصیات برندگان و بازندگان در انتخابات، تشویق محافظه کاران به تدارک انتخابات بعدی، ضرورت راه حل های مسالمت آمیز برای مقابله با ناخشنودی های مردمی و خلاصه در یک کلام به عقلانیت سیاسی دعوت می کنند. ناظرین سیاسی، در اولین دوره ریاست جمهوری خاتمی، ابتدا فرض را بر این گذاشتند که خودکامگان بازنده در انتخابات، به دلیل ناتوانی اشان در پیش بینی حوادث، شوکه شده اند و سراسیمگی اشان در صحنه های سیاسی، اقدامات توطئه آمیزشان علیه دولت اصلاح طلب و بحران سازی های مستمرشان، از عوارض این شوک غیرمترقبه باید محسوب شود. می توان گمانه زد که انتخابات های پس از دوم خرداد در شوراهای شهر و نیز مجلس ششم فرصت های جدید دیگری به ناظرین سیاسی داد تا تئوری شوک را در زمانی نسبتاً طولانی تمدید کنند و خشونت ها و توطئه های ناشی از وحشت محافظه کاران را، کماکان به حساب عوارض ناشی از این شوک ها واریز نمایند. شاید بتوان به یادآورد که از حدود یکسال پیش از انتخابات خرداد ۸۰، آن گروه از ناظران سیاسی که قدری پرحوصله تر و موشکاف تر بودند، به پدیده جدیدی برخوردند که از آن به نام شکاف در جبهه محافظه کاران یادکردند. کسانی از درون این جبهه، پس از سالها فرسودگی در پافشاری بر مواضع بازنده در انتخابات، سرانجام به نثر و زبان جدیدی - در تقلید آشکار از اصلاح طلبان - روی آوردند و با طرح مضامین مدروزی همچون نوآندیشی دینی، مردم سالاری، تعامل اجتماعی و غیره، شادی و امید فراوانی در میان رقبای اصلاح طلب خود، ایجاد کردند. از آشکار شدن اولین نطفه های این گفتمان جدید، تا امروز، نشریات مختلف اصلاح طلب، لحظه ای از این نکته غفلت نکرده اند که با ریزبینی و دقت، و نیز با خوشبینی و امید، در جستجوی آنچه که خود عقلانیت سیاسی می نامند در هزارتوی مواضع محافظه کاران بگردند و هرازگاهی، همچون کاشف جاذبه زمین فریاد «یافتم، یافتم» سردهند.

باید اعتراف کرد که بسیاری از ناظران سیاسی، با بررسی اولین مصادیق عینی تئوری شکاف به ویژه در دوران پیش از انتخابات، آنرا علاوه بر تبارز جلوه هایی از عقلانیت، ترفندی برای

← نتایج انتخابات، از جانب آنان طراحی شده و پس از ۱۸ خرداد به نمایش درآمده است. آیا موقع مناسب فرانسیده تا تئوری شکاف، در شرایط جدید مورد بررسی قرارگیرد و صحت و سقم آن مشخص شود؟

تحلیل واکنش محافظه کاران از ۱۸ خرداد به اینسو، با هیچ دلیل و بهانه ای، نمی تواند ناشی از وحشت، سرخوردگی، غافلگیری و یا ندانم کاری باشد.

این بحث را می توان با مروری بر تحلیل ها، توقعات و دیدگاههای سیاسی - اجتماعی نیروهای موسوم به محافظه کار آغاز کرد. آنها درباره پیروزی رقیب سیاسی اشان چه می گویند؟ سرمقاله نشریه «شما»، در اولین شماره پس از انتخابات می نویسد: «مردم روز ۱۸ خرداد دعوت مقام معظم رهبری و مراجع تقلید و همه تشکل های سیاسی کشور را لبیک گفتند و به وظیفه قانونی خود در انتخابات فرد دلخواه عمل نمودند». همانطور که دیده می شود به روایت این مقاله، بازیگران اصلی این انتخابات، «مقام معظم رهبری»، «مراجع تقلید» و «همه» تشکل های سیاسی هستند که «مردم» را به انجام «وظیفه» دعوت و آنها هم با انتخاب «فرد دلخواه» دعوت آقایان را لبیک گفته اند. جامعه روحانیت مبارز نیز طی اطلاعیه ای به مناسبت انتخابات نوشته است: «بار دیگر ملت شریف ایران با حضور حماسی خود در انتخابات، ضمن پاسداری از قانون اساسی و اعلام وفاداری به آرمانهای حضرت امام (قدس سره) بیعت خود با رهبری معظم انقلاب (مدظله العالی) را تجدید نمود». به این ترتیب، از دیدگاه این آقایان، رقیب سیاسی آنها در این انتخابات پیروز نشده و جناح آنها نیز شکست نخورده است، بلکه صاف و ساده مردم رفته اند به قانون اساسی، به آرمانهای امام و به رهبر معظم رای داده اند. نویسندگان بیانیه، مطالبات مردم را همه بررسی کرده و «دو موضوع» را بیشتر از همه، جزو خواسته های مردم می دانند: «توسعه فرهنگ دینی» و «گشایش اقتصادی»! به همین دلیل از خدمتگزار انتخاب شده خواسته اند که دست از مجامله بردارد و به این دو مورد اصلی بپردازد. جامعه مدرسین حوزه علمیه قم هم، طی اطلاعیه ای علناً نوشته اند: «آنچه در ۱۸ خرداد شاهد آن بودیم در حقیقت لبیک به ندای مقام معظم رهبری (مدظله) و مراجع عظام تقلید (دامت برکاتهم) و نمایش اقتدار نظام اسلامی و حمایت مردم از این نظام می باشد».

به راستی در این آغاز قرن بیست و یکم، با کسانی که از نظام پارلمانی و مردمسالاری چنین درک بیماری دارند و حوادث پیرامون خود را اینگونه سورئالیستی ارزیابی می کنند، چه منطق مشترکی می توان کشف کرد؟ حمیدرضا ترقی، از شخصیت های برجسته محافظه کار، در مقاله ای به مناسبت پایان انتخابات، پس از تشریح دیدگاههای خود و تفسیر بیانات رهبر انقلاب درباره انتخابات، به شکل حیرت آوری نتیجه می گیرد که: «مصادره رای مردم که به نظام و اسلام و انقلاب بوده - به نفع یک جناح و جریان سیاسی، که اصلاً نام و برنامه اش حتی برای مردم مبهم و نامشخص بوده است، امری پسندیده و منطقی نخواهد بود. لذا، حقیقتاً، برنده انتخابات، مردم اند»!

آشکار است که محافظه کاران، از همان اولین روزهای شکست بسیار سخت انتخاباتی، کمترین آمادگی برای فهم این شکست، پذیرفتن نتایج آن و انتقال مسالمت آمیز قدرت به

رقبای پیروز شده خود ندارند و از همان اولین لحظات، نه بخشی، بلکه تمام پیروزی رقیب را انکار می کنند. علاوه بر این، در منطق آنها، شکست در انتخابات، به معنای کنارکشیدن از قدرت نیست، بلکه طرف پیروز، باید «رقابت» را به «رفاقت» تبدیل کند و اینبار اقلیت و اکثریت دسته جمعی دوباره حکومت کنند! یکی از نشریات محافظه کار می نویسد: «در همه جای دنیا مرسوم است که وقتی انتخابات انجام می شود، اکثریت علیه اقلیت نمی شود و رقابت ها به پذیرش رای اکثریت و به همکاری جمعی تبدیل می شود». به همین دلیل است که «جبهه پیروان خط امام و رهبری» که بدون اعلام رسمی، ۹ کاندیدا در مقابل خاتمی به میدان فرستاده بود، پس از انتخابات طی بیانیه ای اعلام می کند که: «باید پایان رقابت های انتخاباتی، آغاز وفاق و تلاش همگانی معتقدان به نظام ج. ا. در جهت اداره مطلوب کشور در جمع جهات باشد». و عسگراولادی، دبیرکل جمعیت موفتلفه اسلامی، که لااقل دو کاندیدای ریاست جمهوری از اعضای رهبری آن بودند، و تمام کوشش خود را برای بی اعتبارکردن اصلاح طلبان به کار بردند پس از انتخابات در مصاحبه ای می گوید: «رقابت ها پایان یافته و آغاز رفاقت برای حل مشکلات مردم است» و برای توضیح این رفاقت، به رئیس جمهور توصیه می کند که «هیأت منصفه ای» را مامور کند که «پیشنهادهای» و «برنامه ها» ی ۹ نامزد دیگر را «بررسی، تفسیر و برنامه ای» کنند از این مضحک تر، پیشنهاد آیت الله مشکینی است که در نماز جمعه از خاتمی می خواهد که ۹ کاندیدای دیگر را در کابینه اش مورد استفاده قراردهد!

به راستی در این آغاز قرن بیست و یکم، با کسانی که از نظام پارلمانی و مردمسالاری چنین درک بیماری دارند و حوادث پیرامون خود را اینگونه سورئالیستی ارزیابی می کنند، چه منطق مشترکی می توان کشف کرد؟

چنین درکی از حکومتگری، از آلترناتیو دموکراتیک، و از جابجائی نیروهای سیاسی از طریق انتخابات، بهیچ وجه، یک اپیزود منزوی نیست و تقریباً یکصد در تمام نشریات محافظه کاران تبلیغ می شود. به اعتقاد آنها، قاعده بازی سیاسی اینست که دو گروه رقیب در انتخابات شرکت کنند و هر که پیروز شد، قدرت را با رقیب شکست خورده تقسیم کند! به همین دلیل، روزنامه ابرار طی خبری از استان ایلام، سخنان عسگراولادی را نقل می کند که در جمع هوادارانش گفته است: «جبهه دوم خرداد با برخوردهای یک جانبه و گروهی، قواعد بازی سیاسی را رعایت نمی کند». وی شکوه کرده است که جبهه پیروز شده، پس از انتخابات «طرفداران موفتلفه را که در مناصب مختلف دولتی مشغول هستند، برکنار و منزوی می کند»!

در متن چنین دیدگاهی است که باید واکنش محافظه کاران در قبال دولت جدید و مجلس ششم، فهمیده شود. به نظر می رسد آنان به کلی نسبت به اصلاح طلبان بی اعتماد شده اند و یقین دارند که اگر قدرت سیاسی به آنها منتقل شود نظام برباد رفته است. توجه کنید که مثلاً در قبال بردن لایحه تعریف جرم سیاسی به مجلس، حمیدرضا ترقی، دبیر سیاسی جمعیت موفتلفه، طی یک مصاحبه شدیداً به تعریف جدید از جرم سیاسی اعتراض می کند و می گوید مهمترین ویژگی این تعریف جدید از جرم سیاسی اینست که «اگر کسی با اصل نظام، با ←

← رهبری، مخالفت کرد، به سادگی نتوان با آن فرد برخورد کرد و آن فرد بتواند از این حاشیه امن تحت عنوان دادگاه علنی و هیات منصفه از خود دفاع» کند! وی نتیجه می گیرد که اگر خدای نکرده این لایحه تصویب شود «دیگر کسی نیازی به استفاده از راههای غیرقانونی برای مقابله با نظام نخواهد داشت. اما میدان برای همه مخالفان نظام باز خواهد شد که به جای مبارزه مسلحانه از مبارزه دموکراتیک برای براندازی نظام استفاده کنند، یعنی همان کاری که مطبوعات آغاز کردند و بعد جلوی آنها گرفته شد».

همانطور که ملاحظه می شود، رهبران جناح محافظه کار کاملاً حیرت می کنند که چگونه می توان اینگونه ابلهانه امکان به دشمن داد تا به طور «دموکراتیک» نظام را دچار مخاطره ساخت. درست به همین دلیل است که ارائه لایحه هائی همچون تعریف جرم سیاسی، تحقیق و تفحص از صدا و سیما، بررسی فعالیت های اطلاعاتی دستگاههای نظامی و شبکه های موازی با وزارت اطلاعات و طرح اصلاح قانون انتخابات شورای نگهبان، همه و همه اقداماتی برای تسهیل براندازی رژیم محسوب می شوند و محمدرضا باهنر دبیرکل جامعه اسلامی مهندسین را وامی دارد تا فریاد برآورد: «روند کنونی مجلس با کلیت نظام ناسازگاری دارد».

به نظر می رسد آنان به کلی نسبت به اصلاح طلبان بی اعتماد شده اند و یقین دارند که اگر قدرت سیاسی به آنها منتقل شود نظام بر باد رفته است.

تنها با شناخت چنین ارزیابی هائی است که می توان به عمق وحشت محافظه کاران از سهل انگاری های رقیب پی برد و به ویژه واکنش های هراس آلود آنان را از تمایل اصلاح طلبان به متمرکز کردن نیروهای اطلاعاتی درک کرد. روزی که، پس از چشیدن طعم پیروزی در انتخابات ۸۰، نمایندگان اصلاح طلب مجلس، با شبکه های اطلاعاتی موازی به مخالفت برخاستند و بگیروبیندها و فعالیت های امنیتی خارج از وزارت اطلاعات، به ویژه فعالیت های حفاظت اطلاعات سپاه پاسداران را مورد سؤال قرار دادند، آنگاه آشوب هولناکی در محافل محافظه کار برپا شد. انواع و اقسام دلایل، از قانونی گرفته تا فقهی، اسلامی، مصلحتی، کارشناسی، تجربیاتی و غیره در مطبوعات ریز و درشت محافظه کار تشریح شد، تا ضرورت چندگانگی مراکز امنیتی را به اثبات رساند! در این میان، حسین شریعتمداری واضح ترین موضع را اتخاذ کرد و گفت وزارت اطلاعات، پس از حوادث قتل های زنجیره ای و تعویض وزیر، فاقد صلاحیت لازم برای مقابله با مشکلات امنیتی است. او در عین اینکه اذعان می کند که دستگاههای امنیتی یک کشور باید متمرکز باشند، تذکر می دهد که شرط این تمرکز آنست که «باید در خدمت کلیت نظام باشد، نه اینکه تنها در اختیار یک قوه قرار بگیرد». وی آشکارا ناتوانی وزارت اطلاعات را در کشف عناصر نفوذی در گروهها و مطبوعات و نیز ناکارآمدی آن را در شناخت دلایل برانداز بودن نیروهای ملی - مذهبی مثال می آورد و تلویحاً آن را نشانه جناحی بودن این وزارتخانه ارزیابی می کند. در این مصاحبه او نیز مانند تمام شخصیت های دیگر محافظه کار به دفاع از حفاظت اطلاعات سپاه می پردازد.

می توان فهمید که آن عدم تفاهم بر سر «قواعد بازی سیاسی»، که یکی آنرا جایگزینی نیروهای سیاسی - البته خودی - بر اریکه قدرت و درست زمان معین ارزیابی و دیگری آنرا شراکت دائمی در قدرت سیاسی تعریف می کند از یکسو، و بی اعتمادی کمابیش کامل محافظه کاران از «مقاصد واقعی» اصلاح طلبان و یا اطمینان به ناکارآمدی آنها برای حفظ نظام، از سوی دیگر، پایه های محکمی هستند که واکنش های کمابیش فکر شده این جناح را از مقطع پیروزی انتخابات تا به امروز قابل درک می کنند. آنها پس از شروع بحث ناموسی «امنیت»، به حمله دسته جمعی وسیعی دست زدند تا نشان دهند نهاد ریاست جمهوری با صرف میلیونها دلار دستگاههای شنودی برای تلفن های ثابت و همراه مستقر کرده و مذاکرات مخالفین خود را ضبط می کند. محافظه کاران تا آنجا پیش رفتند که گفتند از ترسشان در جلسات حزبی خود تلفن های همراه را می بندند! این تعرض دامنه دار سپس با ادعای دیگری علیه یک کمیته توطئه گرانه که گویا به تربیت میلیشیا مشغول است و آن را «کمیته ایکس» نام نهادند به مرحله جدیدی گام گذاشت. در واقع، ارزیابی محافظه کاران، به ویژه جناح به اصطلاح نواندیش آنها، اینست که افراطیون اصلاح طلب، به ویژه در مجلس و احتمالاً چند نفری در کابینه، قصد براندازی نظام را دارند و باید با بالا بردن هزینه رادیکالیسم، جلوی آنها را گرفت. امیر محبیان، یکی از این «عقلای» محافظه کار در مقاله ای به نام «افراطیون در جستجوی روزنه» دوران فعالیت های احتمالی این گروه را دو سال ارزیابی می کند و می گوید آنها حداکثر می توانند از پاییز ۸۰ تا زمستان ۸۲ ترکتازی کنند. او تلویحاً نوید می دهد که این آخرین دوره نمایندگی آنهاست و باید سیاستی اتخاذ کرد که در این دوران محدود، جلوی اقدامات افراطی آنها گرفته شود. این کار چگونه ممکن است؟

به نظر می رسد، محافظه کاران فلج کردن دولت و ایجاد بحران های دائمی را در لیست برنامه خود آماده کرده اند، تا شاید از این رهگذر، خاتمی و به ویژه جناح محافظه کارتر اصلاح طلبان را - که بیش از همه سنگ «عقلای راست» را به سینه می زند و آرزوی انزوای «افراطیون هر دو جناح» را در سر می پروراند - به معامله بر سر آنچه که خود افراطیون اصلاح طلب می نامند وادار سازند.

حوادث نشان می دهند که پروژه محافظه کاران، برای تحقق این مطالبات آشکار، نه بده و بستان، بلکه اعمال شانتاژ، ایجاد بحران و اقدامات خودسرانه از طریق دستگاههای «اختصاصی» امنیتی و سرکوب است. در واقع اگر تئوری شکاف واقعیت می داشت و اصلاح طلبان در یک «معامله» افراطیون هر دو جناح را - لااقل تا حدودی - منزوی می کردند، چه بسا، می شد در موثر یا غیرموثر بودن چنین معاملاتی به قصد پیشبرد مسالمت آمیز جنبش اصلاح طلبی، به بحث نشست. اما، به شهادت حوادث سیاسی چهار سال گذشته، و نیز دوران کوتاه پس از پیروزی انتخابات ۸۰، نه چنین معامله ای شدنی است و نه - حداقل تا امروز - ابزارهای ضروری آن واقعیت عینی پیدا کرده اند.

محافظه کاران، که شاید بزرگترین نقطه ضعفشان اینست که شکست اصلاح طلبان را معادل پیروزی خود قلمداد می کنند، اعتقاد کامل دارند که برای تحمل بلوایی که به وسیله اصلاح طلبان به راه افتاده است، باید آن بخش از اهرم های قدرت سیاسی در سه زمینه انتظامی، امنیتی و تبلیغاتی را که از انتقال آن به رقیب جانشین خودداری کرده اند، تا پای جان حفظ کنند، تا کل نظام دچار مخاطره نشود. دیالکتیک ←

← تحولات اجتماعی نشان داده است که دارندگان چنین اهرم هایی قادر به ذخیره انفعالی ابزارهای خود نیستند. چرا که زمان به نفع آنها نیست و انزوای سیاسی روزافزونی انتظارشان را می کشد. به همین دلیل، برای جلوگیری از به هم خوردن تعادل قوای فعلی، ضروری است اهرم های قدرت خود را، به قصد فرسودن حریف به کار گیرند. ادامه همین منطق است که محافظه کاران را، تقریباً بی هیچ شکافی در میانشان، به سوی اتاق فرمان بحران سازی و دفاع ناگزیر از افراطی ترین گرایش ها، هدایت می کند.

ماجرای سخنرانی ناشیانه و دریده گویی های باور نکردنی آیت الله جنتی درباره دزدی میلیون ها دلاری در جریان معاملات نفتی و انتقال آنها به بانک های خارجی و ادعای شناخت اسامی اختلاس کنندگان، سروصدای زیادی در مطبوعات به راه انداخت و باعث واکنش تند اصلاح طلبان و حملات شدیدی علیه جنتی شد. این اقدام ناشیانه به سرعت مورد بهره برداری دولت قرار گرفت و در مکاتباتی میان وزیر نفت و رئیس جمهور، جنتی آشکارا به دلیل تشویش افکار عمومی مورد شماتت واقع شد و حمله تبلیغاتی پرسروصدای محافظه کاران به قصد خراب کردن چهره رقیب، عملاً به عکس خود تبدیل گشت. در چنین فضای شکستی، یکی از نویسندگان روزنامه رسالت - ناصر ایمانی - طی مقاله ای، جناح خودی را به باد انتقاد گرفت که چرا اینگونه نسنجیده به حملات تبلیغاتی دست زده اند. وی نوشت: «جناب آقای جنتی با اظهاراتی نسنجیده و عجیب وارد میدان شده و خبر از امپراطوری فساد در دستگاه نفتی دادند». وی نتیجه گرفته است که جناح منتقد دولت «بدون آنکه انتفاعی از این چالش سیاسی نصیب خود کند، چوب محکمی خورد» و به ویژه اظهار ناراحتی می کند که «اظهارات آیت الله جنتی، توسط دستگاه تبلیغاتی دولتی، تماماً از حساب پس انداز سیاسی جناح معتقد برداشته شد و بدون آن که این هزینه فایده ای برای آنان داشته باشد. سکوت بی معنی سیاستمداران جناح منتقد در برابر این واقعه، به منزله چک سفیدی به جناح مقابل بود که هر چه می خواهند از حساب برداشت کنند».

روشن است که این انتقاد، آشکارا به «نسنجیده گویی» نیروهای خودی مربوط است و طبیعتاً هیچ علائمی از ناخشنودی به دلیل دروغ پردازی های آیت الله جنتی و توطئه آمیز بودن این نوع اقدامات ایذایی علیه دولت خاتمی در آن مشاهده نمی شود. نویسنده تنها خشمگین است که چرا ناشی گری سخنران باعث بهره برداری زیرکانه حریف شده است.

با این حال، همین سطح انتقاد درون گروهی نیز، با توجه به اقتدار سران جناح محافظه کار، قابل تحمل نیست و اینجا و آنجا، هر چند مذبوحانه، موج دفاع از سخنان جنتی اوج می گیرد. امیر محبیان، نویسنده به اصطلاح «نواندیش» روزنامه رسالت، که به طرز درخشانی قادر است ارتجاعی ترین اندیشه ها را نیز در غالب گفتمان آزاداندیشی به خورد خواننده دهد، در انتقاد به همکار خود می نویسد: «وظیفه نواندیشان در جناح منتقد آن است که همگان را بر این باور متفق گردانند که آزادی بیان در چارچوب قانون در اجتماع ایرانی باید یک ارزش به شمار رود... لذا هر حرکتی که جسارت ابراز عقیده آزاد را در شهروندان از میان ببرد و یا هزینه سنگینی را بر شهروند تحمیل نماید، بی گمان اقدامی بر خلاف آزاد منشی است».

این نویسنده «آزادمنش» که همین چند وقت پیش، در دفاع از دستگیری ملی - مذهبی ها برای شبکه های مخفی قوه

قضایه هورا می کشید و آزادی بیان مخالفان مسالمت جوی رژیم را خطرناکتر از سلاح مخالفان آشتی ناپذیر قلمداد می کرد، اینک آیت الله جنتی را «شهروندی» به حساب می آورد که قصد مبارزه با فساد دارد و می پرسد چنین شهروندی «حق اظهار نظر در امور کشور را دارد یا خیر؟». و نتیجه می گیرد که افرادی نظیر جنتی که «شجاعانه بر خلاف منافع باندهای قدرت و ثروت» با فساد می ستیزند، باید مورد حمایت قرار گیرند.

نکته پر اهمیت در این به اصطلاح دفاع از حق آزادی بیان شهروندی به نام جنتی، نه دغلکاری و عوام فریبی نویسنده مقاله و نه ادعاهای مضحک او در آزادمنشی است. وجود مقالاتی از این دست پیش از هر چیز بیانگر ارتباط تنگاتنگ میان دو سر طیف محافظه کاران و تفاهم و منافع مشترکی است که این دو بخش ناهمزیان ولی هم اندیش و هم پیمان را به یکدیگر وصل می کند.

در رهگذر همین همدلی بود که کنسرت محافظه کاران، در همین چند هفته گذشته به طور دسته جمعی بر «نقض ارزشها» در میتینگ خاتمی گریستند، با وجود تسلط بر چندین مرکز اطلاعاتی و امنیتی، ناگهان دستگاههای شنود وابسته به جناح رقیب را علم عثمان کردند، علیرغم هماهنگی های استراتژیک در درون جبهه خود، مدعی تشکیل «کمیته ایکس» در میان به اصطلاح افراطیون جناح رقیب شدند، یکشنبه به کشف میلیونها دلار اختلاس در قراردادهای نفتی نائل آمدند، تحلیف رئیس جمهور را در گروی رای به حقوقدانان شورای نگهبان قرار دادند، با دخالت مجلس تشخیص مصلحت، حقوقدانان مذکور را از چنگ مجلس درآوردند، بازداشت و محاکمه نمایندگان «گستاخ» مجلس را با شدت ادامه دادند، نشریه «همبستگی» را توقیف کردند و سرانجام بر قلدری خود در ادامه بازداشت ملی - مذهبی ها و دیگر زندانیان سیاسی همچنان پای فشرده.

با جرئت می توان گفت که این اقدامات که دیگر به وسیله تئوری شوک قابل توضیح نیست، در هماهنگی تقریباً کامل جناح محافظه کار انجام گرفته است. به نظر می رسد که گردانندگان روزنامه انتخاب نیز، که زمانی در اتحادی نسبی با امثال امیر محبیان، خود را جناح نواندیش محافظه کاران به حساب می آوردند، اینک با فاصله گرفتن از هم اندیشان سابق خود، به انتقاد از آنان برخاسته اند. طه هاشمی مدیر مسئول روزنامه انتخاب، ضمن ابراز تاسف از اینکه «جریانات سیاسی» نمی خواهند با یکدیگر تعامل و همکاری داشته باشند، به نقد جناح اقلیت می پردازد و آن را متهم می کند که «نمی خواهد به اندازه وزن خود در حوزه فعالیتهای سیاسی حضور داشته و اظهار نظر کند». او معتقد است که «اقلیت خیلی بیشتر از وزن خود اظهار نظر می کند و بعضاً می بینیم که از طرف همه مردم و حتی از طرف کسانی که رقیب آنها را انتخاب کرده اند، حرف می زنند».

گر چه می توان آرزوی تحقق تئوری شکاف را، در جبهه محافظه کاران، آرزویی شریف محسوب کرد و به امید بستن نطفه های آن در آینده ای نامعلوم در انتظار ماند، با این حال، افتادن به دام سلوک های دوگانه تصادفی، و یا گفتمان های عاریتی، که اینجا و آنجا، با هوشمندی بیشتر یا کمتری نیات واقعی محافظه کاران را بر ملا یا پنهان می کنند، و به ویژه توسل به داوربهای ذهنی، برای یافتن تفاوت های ناچیز و روایت های ناهمگون، سهل انگاری سیاسی توهم زایی است که می تواند جنبش اصلاح طلبانه را، تا مدت ها، در انتظار پیروزی اسب مرده ای که بر روی آن شرط بسته اند، به انفعال بکشانند ●

قدرت سیاسی در حکومت دوگانه

راه دشوار حاکمیت قانون در ایران

محسن حیدریان

جایگاه مرکزی حکومت قانون در پروژه اصلاحات

نظام سیاسی ایران را می توان یک «نظام حکومتی مختلط» نامید که در آن از یکسو میان مفهوم حاکمیت قانونی و دولت هنوز تفکیک لازم صورت نگرفته و از سوی دیگر دارای سه مولفه «اسلامیت»، «جمهوریت» و «اختلاطی» است. انعکاس این سه مولفه را می توان به روشنی و روش و منطق زمامداران ایران یافت. زمامداری اقتدارگرایانه، مختلط و مردم سالارانه سه روش متمایز رفتار سیاسی زمامداران ایران است. چنین آرایش سیاسی را به زبان دیگر می توان عدم تفکیک نقش نهادهای قدرت در نظام سیاسی ایران بر اساس مبانی حکومت قانون دانست. همین وضعیت ریشه اصلی موانعی را تشکیل می دهد که در برابر روند اصلاحات قرار دارد. بنابراین حکومت قانون از یک بحث نظری، اکنون به یکی از حادترین مسائل سیاست روز ایران تبدیل شده است. این نوشته برخی از جهات این موضوع را از منظر کل به جز (اندیشه سیاسی و انطباق آن با مولفه های ساختار نظام سیاسی ایران) بدون وارد شدن در مسائل روز سیاسی مد نظر قرار می دهد.

حکومت قانون، دولت و قدرت

مفاهیم حکومت، دولت، قدرت سیاسی و اجرای قانون یکی نیستند و هر یک تعریف و جایگاه خود را دارند، اما میان آنها رابطه نزدیکی وجود دارد. درباره جوهر وجود حکومت، قاطبه نظریه پردازان سیاسی از افلاطون و سقراط تا بدبین ترین متفکران مانند توماس هابز و نیز خوش بین ترین ها همچون جان لاک و حتی نولیبرالهای امروزی مانند نوبرت نوزیک توافق نظر دارند. همه این سرآمدان قدیم و جدید اندیشه سیاسی، حکومت را همچون سپر و «حافظ جامعه و زندگی انسانها در برابر تهدید جنگ هر کس علیه دیگری» می دانند. هابز حکومت را برای جلوگیری از «فقر، سقوط همگانی و توحش عمومی» لازم می داند. جان لاک فلسفه وجودی آن را «جلوگیری از جنگ و هرج و مرج و بی قانونی» می شمرد. نوبرت نوزیک که تز اصلی اش لاغر کردن حکومت تا سر حد یک «نگهبان شب» است، مهمترین وظیفه حکومت را اجرای قانون می داند، زیرا «اجرای قانون را نمی توان خصوصی کرد». منظور متفکران سیاسی از جایگاه و نقش مهم حکومت، نه هر حکومتی بلکه حکومت قانون است که در آن مجازات متخلفین بدون جانبداری و مداخله در رقابتهای سیاسی و در دادگاههای مستقل و عادلانه صورت می گیرد. جوهر حاکمیت قانونی در درجه نخست

محافظت از کشور و حقوق شهروندان و رفتار یکسان با همه آحاد یک ملت است. باید تصریح کرد که تمایز میان مفهوم حکومت و دولت ناشی از پیدایش مفهوم جدید ملت در حقوق عمومی است که با پیدایش مفهوم خواست همگانی رابطه نزدیک دارد و مبدا آن به قرون ۱۶ و ۱۷ میلادی باز می گردد. حکومت، مفاهیمی مانند نظام قانونی، قدرت مشروع (اخلاقی و عقلایی) و اصل حاکمیت مردم بر مبنای خواست همگانی را در بر می گیرد. اما درباره منشأ حاکمیت نظریه های مختلفی وجود دارد. در اندیشه سیاسی غرب دست کم از دوران روشنگری به اینسو «قرارداد اجتماعی» و «حاکمیت مردم» منشأ و خاستگاه حکومت را تشکیل می دهد.

در نظام های سیاسی مذهبی و یا ایدئولوژیک تفکیکی میان سه مولفه: حاکمیت، قدرت سیاسی و سیستم سیاسی از نظر کارکرد و مفهوم به چشم نمی خورد و به همین دلیل منافع قدرت با منافع ملی همسان گرفته می شود. تفکیک حاکمیت ملی از قدرت سیاسی به این معناست که جابجایی قدرت سیاسی، کیان حاکمیت ملی و قانونی را به خطر نمی اندازد. زیرا حاکمیت به معنای وحدت ملی، تمامیت ارضی و حکومت قانون است. حاکمیت و منافع ملی هم از نظر تقدم تاریخی و هم در ساختار قوانین اساسی و هم در عرف سیاسی نسبت به مفاهیمی مانند دموکراسی، عدالت و رفاه از اولویت برخوردار است. به عبارت دیگر تا حکومت قانون و رفتار همسان و برابر با شهروندان برپا نشود نمی توان به دموکراسی و عدالت اجتماعی رسید. راز تبدیل ایده های عدالت خواهانه به سراب خودکامگی و فساد در حکومت های کمونیستی و فاشیستی نیز در همین نکته اساسی نهفته است.

قدرت سیاسی اما مربوط به نفوذ جناح ها و گرایشهای متمایز طبقاتی و اجتماعی در دولت (دستگاه اجرایی) است و رابطه قدرت میان طبقات، اقوام، زن و مرد و احزاب سیاسی را در یک دولت و یا رهبری سیاسی می رساند. درحالیکه منظور از سیستم سیاسی اثرگذاری عوامل گوناگون مثل نوع نظام سیاسی، قانون اساسی، سیستم انتخاباتی، جغرافیای سیاسی و نقش سنن و مذهب در حیات سیاسی است. یکی دیگر از نشانه های مهم حکومت قانون، تفکیک قوای اجرایی، قضائی و قانونگذاری از یکدیگر است که البته درجات متفاوتی در کشورهای گوناگون دارد. اما چنین تفکیکی در نهاد سیاسی ماقبل مدرن و یا درحال گذار بسیار دشوار و یا غیرممکن است. زیرا برقراری ←

← حکومت قانون خود تحت تاثیر شدید توزیع قدرت میان نهادهای مختلف و موضوع جدال سیاسی است.

قدرت از مفاهیم مرکزی علم سیاست است. تعاریف گوناگون اندیشه پردازان درباره قدرت گویای پیچیدگی آن است. ماکس وبر شاخص اصلی قدرت را در «امکان تحقق اراده و خواست خود بر دیگران» می داند. وی قدرت را در این می داند که مثلاً فرد الف بتواند فرد ب را به انجام کاری علی‌رغم میل وی وادارد. گودمن هرنس قدرت را «توان تحقق منافع» می داند. والتر کریبی قدرت را «توانایی یک بازیگر سیاسی در پاداش و مجازات دیگر بازیگران سیاسی» توصیف می کند. بهترین شیوه تحلیل قدرت، بررسی روند تصمیم گیری در یک نهاد سیاسی است. قدرت پاسخ به این پرسش است که برنده و بازنده هر تصمیم سیاسی کیست. در حکومت خودکامه مرزی میان حکومت و قدرت نیست، لذا آنرا «حکومت قبیله ای» نیز می نامند زیرا تصمیم های مهم سیاسی تنها به سود هسته اصلی زورمداران و منافع اطرافیان آنها اتخاذ می شود. اما در حکومت قانون همه آحاد جامعه و یا اکثریت شهروندان اگر برنده هم نباشند، لاقلاً از حقوق پایه ای خود محروم نمی شوند.

فراموش نباید کرد که حتی در حکومت قانون نیز روند تصمیم گیریهای قدرت دولتی همیشه روشن و شفاف نیست. به ویژه آنجا که پای منافع معینی در میان است، قدرت میل زیادی به «پنهان» شدن دارد و از نمایش چهره بیرونی خود می پرهیزد. قوانین نانوشته، توافقات پشت پرده، گروههای فشار و نفوذ رهبران کاریزماتیک بر توده ها، از چهره های پنهان قدرت اند. به این ترتیب می توان گفت که قدرت، رابطه میان «هدف» و «نتیجه» را بازمی تاباند. چنین رابطه ای بسیار پیچیده تر از آن است که تنها به صرف قوانین و یا روابط مکانیکی ساده، مشهود و توصیف شوند. اما آنچه که برای قاطبه سیاست شناسان و جامعه شناسان در تعریف قدرت اهمیت مرکزی دارد، جداکردن قدرت از مرجعیت یا اتوریته، از سویی و زور از سوی دیگر است.

به این ترتیب تفکیک میان «حکومت جبار» با «حکومت قانونی» نه تنها از جهت نظری بلکه از منظر خشونت زدایی از زندگی و رابطه میان انسانها و بازیگران سیاسی نیز یک اهمیت مرکزی دارد. زیرا اختلافات و نزاعهای سیاسی و فکری و مذهبی در هر جامعه امری طبیعی است. مسأله اساسی روش حل این اختلافات بدون کاربرد زور، توطئه و خودکامگی است. «حکومت جبار» این اصل پایه ای در حیات سیاسی را نادیده می گیرد و تحقق منافع خود را با استفاده از هر شیوه ای ولو فشار، ایجاد رعب و ترس و زندان و شکنجه دنبال می کند.

«مدنی شدن قدرت سیاسی» دستاورد روند مدرنیته شدن قدرت سیاسی بوده است. نوربرت الیاس آلمانی در سال ۱۹۳۹ تئوری روند مدنیت در قدرت سیاسی را پیش کشید. طبق تئوری الیاس عدم کاربرد زور در حل اختلافات میان بازیگران سیاسی و شهروندان، محصول طبیعی مدنیت است. روند مدنیت انحصار کاربرد زور را تنها بر عهده حکومت قانونی گذارده و به سود منافع جامعه است که دیگر نهادها و افراد از به دست گرفتن اجرای قانون خودداری ورزند. انحصار کاربرد زور در اجرای قانون و مجازات متخلفین در چارچوب قانون از مهمترین وظایف حکومت است. اصل انحصار مجازات از سوی حکومت به شرطی که امنیت و آزادی شهروندان و آزادیهای قانونی و مدنی آنها رعایت و تضمین شود، در میان نظریه پردازان سیاسی یک اصل پذیرفته شده است. زیرا در غیر اینصورت منطق انتقام،

شیرازه جامعه و امنیت آن را می گسلد. اما در بحث رابطه قدرت و سیاست، تفکیک میان حکومت جبار و حکومت قانونی (قدرت متمدن و قدرت نامتمدن، یا قدرت قابل کنترل و قدرت غیرقابل کنترل) یک اهمیت مرکزی دارد.

حکومت «جبار»

مفهوم اخلاق و مرز میان «خیر» و «شر» و ارزش گذاری آنها کهن ترین مناقشه در میان فلاسفه و اندیشمندان است. افلاطون در اثر مشهور خود «دولت» این بحث را در یک پلمیک هیجان انگیز با یکی از شاگردانش پیش کشید و از پی آن پرسش «چه کسی صلاحیت زمامداری را دارد؟» و پاسخ خود به آنرا مطرح کرد.

مروری بر نسبت «خیر» و «شر» با قدرت نشان می دهد که صاحبان قدرت همواره به تعیین مرز میان «خوب» و «بد» و نیز مجازات «مفسدین» بر اساس نظریه «حق با قدرت است» را داشته اند. افلاطون و بسیاری دیگر از متفکران پس از وی کوشش کردند که با گفتمان «انتخاب زمامداران اصلح» و پیش کشیدن معیارهای صلاحیت رهبران فساد ناپذیر و شایسته مانع سوء استفاده از حکومت از سوی زمامداران و ظلم به شهروندان شوند. گرچه نیت و اهداف زمامداران عامل مهمی در چگونگی کاربرد حکومت است، اما ساختار قدرت سیاسی، اگر بر مدنیت استوار نباشد، صرفنظر از نیت زمامداران منطق و رفتار مبتنی بر سلطه جویی دارد.

گروههای ممتازی که در ایران «مافیای قدرت»، «رانت خواران» و «آقازاده ها» نامیده می شوند، برخلاف حکومتهای قانونی، در راس هرم حاکمیت یک شبکه پیچیده قدرت را تشکیل می دهند و دفاع از منافعشان را با سوء استفاده از اهرم های قدرت سیاسی دنبال می کنند. لذا تمایل شدید این بخش اندک حکومتی به حفظ قدرت را تنها نمی توان به دفاع از گفتمان ایدئولوژیک اسلامی توضیح داد. زیرا گفتمان اصلی اصلاحات قرائت دیگری جز بازگشت به آرمانهای اولیه انقلاب و برداشت جدید از دین نیست. خطر سیاسی داخلی و خارجی قابل توجهی نیز نظام سیاسی ایران را تهدید نمی کند.

دخالست مستقیم این شبکه قدرت سیاسی و اقتصادی، تجاری در سیاستگذاری های کلان داخلی و خارجی کشور، از هژمونی سیاسی در قوه قضائیه تا قراردادهای تجاری و نفتی کشور مهمترین منشاء سنگ اندازی در راه اصلاحات است. منافع اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژیک این شبکه قدرت هیچ گونه نظارت و حسابرسی قانونی را بر نمی تابد. شبکه قدرت این بخش اندک حکومتی در موارد زیادی مستقل از ولایت فقیه، اما زیر پوشش آن همچون یک «دولت پنهان» رفتار می کند. همسویی رفتار گروههای فشار با تصمیمات کاملاً سیاسی دادگاههای انقلاب، نظارت ناپذیری انواع بنیادهای غول آسا مانند بنیاد مستضعفان و تولیت آستان قدس رضوی و انواع بحران سازیهای رسمی و پنهان، پیوند منافع سیاسی و اقتصادی بسیار کلان این شبکه قدرت را نشان می دهد. میان منطق ظاهری و رسمی «دولت پنهان» یعنی دفاع از اسلام و مذهب با منطق درونی حفظ قدرت به هر شیوه باید تفکیک قائل شد. این بدان معناست که راهنمای اصلی رفتار اقتدارگرایان در حکومت نه عقل سیاسی و نه منافع ملی کشور است. «دولت پنهان» یا حکومت جمهوری اسلامی طبق قرائت اقتدارگرایان در واقع یک نهاد سیاسی نیرومند است که سه پیش شرط و مولفه لازم برای حفظ قدرت یعنی بازیگران سیاسی، قوانین و امکانات عظیم مالی و ←

← اقتصادی و اطلاعات را داراست. این پی شرط ها به وی امکان حفظ قدرت به هر شیوه ممکن را داده است. شناخت منطق این نهاد سیاسی قدرتمند در حاکمیت ایران می تواند به بحث نظری قدرت و سیاست کمک کند.

ادبیات سیاسی جهان هنوز آثاری به شگرفی نوشته های نیکولو ماکیاوولی نظریه پرداز قرن پانزدهم و شانزدهم ایتالیا در توصیف راز حفظ قدرت به هر شیوه و هر قیمت به خود ندیده است. ماکیاوولی برای اولین بار مطالعه سیستماتیک قدرت را در مرکز علوم سیاسی قرار داد. تزه های او در این زمینه هنوز هم مورد بحث محافل فکری جهان قرار دارد. نام این ایتالیایی بلند آوازه با رنسانس و نوزائی ایده های سیاسی پیوند خورده است. شهرت ماکیاوولی در آن است که دست به یک سنت شکنی پایه ای در فلسفه سیاسی زد و تز ناسازگار بودن اخلاق و مذهب با قدرت سیاسی را پیش کشید.

به خاطر باید داشت که ماکیاوولی خود طی سالها خدمت در مقام های دولتی مهم به عنوان مشاور حکمرانان فلورانس با صحنه قدرت سیاسی سراسر ایتالیا و نیز همه اروپای قرن پانزدهم از نزدیک آشنایی کامل یافته بود و مفهوم «قدرت عریان» را از نزدیک می شناخت و تجربه کرده بود. ماکیاوولی ذهن تیزی داشت و جمهوری خواه و منتقد نظام سیاسی سلطنتی ایتالیا بود و به همین دلیل به گونه بیرحمانه ای از مشاغل دولتی محروم شد و ناگزیر سالهای زیادی از عمر خود را در عزلت، بیکاری و شرایط دشوار اقتصادی گذراند. ماکیاوولی در دوران انزوا سه کتاب مهم درباره سیاست نوشت که «شهریار» مهمترین و معروفترین آنهاست. در این کتاب ماکیاوولی رموز کسب قدرت و حفظ آنرا از زوایای گوناگون و بدون دخالت دادن هرگونه احساس و عاطفه شرح می دهد. در آثار ماکیاوولی «قدرت» بوی آهن سرد و اصطبل می دهد. وی نشان می دهد که قدرت منطق مخصوص خود را دارد و در سایه آن زمامدار قادر به تحقق همه آرزوهای نیک و یا شر خود است. ماکیاوولی در کتاب «شهریار» نقاب از چهره قدرت برمی دارد و حقایق تلخ و تکان دهنده حکومت رانی را باز می گوید. ژان ژاک روسو دو قرن پس از ماکیاوولی آثار او را «آموزش سیاسی مردم و روشنگری چهره قدرت فاسد» دانست و تاکید کرد که آثار ماکیاوولی بهترین سند جمهوری خواهی است. قریب چهار قرن بعد از ماکیاوولی، آنتونیو گرامشی دبیر اندیشمند حزب کمونیست ایتالیا که از نظر سرنوشت زندگی و وضع روحی دشوار دوران شکست، یگانگی های بسیاری با هموطن دوران رنسانس خود داشت، آثار ماکیاوولی را در گوشه سلول زندان بارها مرور و با دقت حاشیه نویسی کرد. گرامشی نیز چون ماکیاوولی بهترین آثار خود را در زمینه بازبینی علل شکست به رشته تحریر درآورد. وی در نقد کتاب «شهریار» ماکیاوولی آنرا یک اثر فناپذیر نامید که می تواند هم وسیله ای برای پیکار با قدرت سلطه جو و هم ابزاری در دست زمامداران فاسد برای ایجاد اختناق قرار گیرد. روش حفظ قدرت بهر وسیله ممکن اصلی ترین مشخصه قدرت بسته و تز اصلی ماکیاوولی در تحلیل قدرت است. در زیر تنها به نقل چند فراز کوتاه از کتاب «شهریار» که صرفنظر از زمان و مکان در نشان داده چهره و روش قدرت جبار هنوز هم از اعتبار جهانی برخوردار است، اکتفا می شود:

«زمامداری که آماده انتقام نیست، زیر پای خود را خالی کرده است. یک زمامدار هوشیار نمی تواند و نباید بر عهد و پیمان خود با مردم وفادار بماند زیرا مساله اصلی او منافع و حفظ قدرت است ... اما او باید بکوشد که چهره ای معتدل از

خود نشان دهد. زیرا چنین چهره ای برای حفظ قدرت مهم است ... اما او باید آماده باشد هرگاه که لازم باشد خوف انگیز جلوه کند. مهارت او در این است که منافع خود را در زیر پوست منافع عمومی دنبال کند ... یک زمامدار هوشیار همچون یک هنرپیشه تاتر باید به تماشاچیان خود بیاندیشد. او باید بداند که تماشاگران گاهی به رعب و وحشت نیاز دارند و کمی دیرتر باید از رفع خطر خاطر جمع شوند ... زندگی زمامدار پر خطر است و هرگام اشتباه آمیز می تواند برای قدرت وی جبران ناپذیر و به قیمت زندگی تمام شود. همه زندگی زمامدار باید وقف بازی قدرت شود ... نخستین وظیفه هر زمامدار تازه برای مصون داشتن اریکه قدرت از تیر زهرآگین دشمنان و مخالفان خاموش کردن واز سر راه برداشتن بیرحمانه زمامدار قبلی و خانواده وی و تمام تهدیدهای احتمالی قدرت است ... قدرت گرفتنی است و نه دادنی ... انتقال مسالمت آمیز قدرت تنها می تواند یک استثنا باشد و قاعده انتقال قدرت به طور عمده کاربرد زور از هر نوع آن است ... زمامدار اگر بخواهد قدرت خود را حفظ و تحکیم کند، نباید از شرارت بهراسد. زیرا بدون شرارت نگهداشت دولت ممکن نیست ... فرمانروا برای دستیابی به قدرت و افزودن و نگهداشت آن مجاز است به هر عملی از زور و حيله و خیانت و پیمان شکنی دست زند ... زمامدار قانون را تعیین و تفسیر می کند و نه قانون زمامدار را ... زمامدار باید بداند که فراموشی حکومت شوندهگان موجب حقانیت است. لذا حادثترین دوران کار یک زمامدار ابتدای کار او و هنگامی است که مردم هنوز نحوه صعود او به قله قدرت را در خاطر دارند. اما او باید بداند که مردم بسیار زودبایورند و به سرعت دچار فراموشی می شوند. بنابراین همه حقانیت یک زمامدار هوشمند بر فراموشی مردم استوار است ... یک زمامدار تیز چنگ دارای طبع دوگانه است. نیمی انسان و نیمی حیوان. نیمی حیوانی زمامدار همچون روباه و شیر برای دست یازی به شکار و دریدن طعمه بکار می آید و نیمی انسانی او برای طرح ریزی اهداف بزرگ».

از قرن بیستم به این سو اغلب اندیشه پردازان سیاسی ضمن الهام گیری از نظریات ماکیاوولی در توصیف قدرت و میل سرکش آن به سلطه جویی کامل، دامنه اثربخشی کاربرد قدرت برای حفظ و بقا زمامدار به هر روش حتی در جوامع غیردمکراتیک را بسیار محدودتر از آنچه که ماکیاوولی تصور می کرد، می دانند. به عنوان نمونه کارل پوپر برجسته ترین منتقد اقتدارگرایی و خودکامگی و از معماران اصلی تفکر اصلاح طلبی سیاسی تاکید می کند که «قدرتمندترین زمامداران و تشنه ترین قدرت جویان نیز امکان هدایت کامل جامعه و تسلط بلامنازع بر شهروندان را ندارند. نه تنها آنها بلکه حتی محبوب ترین رهبران سیاسی دمکرات نیز نمی توانند به قدرت خود در هدایت جامعه به سوی «اهداف عالی» مطمئن باشند».

حکومت قانون

تمایز بنیادی حکومت جبار را می توان در دو اصل اساسی خلاصه کرد: اصل امکان کنترل حکومت و اصل توزیع و تفکیک قوا. منطق قانونگرایی نه بر باورهای سنتی و ایدئولوژیک بلکه بر عقل گرایی استوار است. خردگرایی از فرد انسان سرچشمه می گیرد که می اندیشد و برای دستیابی به هدفش به انتخاب عقلانی وسیله دست می زند. قانونگرایی و تحکیم جامعه مدنی دو وجه اساسی عقل گرایی در حیات سیاسی است. به طور کلی مردم سالاری و جمهوریت همچون منبع مشروعیت قدرت سیاسی بر معیارهای عقلی قدرت استوار است. عقل نیز ←

« نه در انحصار نخبگان بلکه از آن فرد انسانی است. همه انسانها حق و استعداد برابر برای مشارکت در رهبری جامعه و سیاست را دارند.

اجرای اصل «یک فرد، یک رای» بر اساس خردگرایی مبانی نظری قدرت سیاسی است. وظیفه حکومت قانونی حفظ نظام کشور و شهروندان آن است. به عبارت دیگر شهروندان صرفنظر از عقیده و مذهب و ایدئولوژی و قومیت مالک سرزمین خویش شمرده می شوند و وظیفه مرکزی حکومت قانونی نیز دفاع از آنها است. اصلاح دولت در چارچوب حکومت قانونی بر حسب ضروریات اجتماعی و تاریخی و یا مثلاً تغییر از استبداد به دموکراسی یک اصل پذیرفته شده در یک حکومت قانونی و ضامن بقای آن است.

چگونگی توزیع قدرت سیاسی مرکزی ترین موضوع سیاست در حکومت قانونی است. مولفه های دموکراسی یعنی سیستم چند حزبی، انتخابات دموکراتیک، میثاق جهانی حقوق بشر و حقوق سیاسی و مدنی شهروندان از نتایج عقلانی توزیع قدرت سیاسی است. شکل گیری و تکامل نهاد سیاسی مدرن نه محصول آیین و ایدئولوژی معینی است و نه اراده و خواست یک گروه سیاسی. به طور کلی مدرن شدن و یا با روزگار خود به معنای واقعی هم دوران گشتن نه حادثه ای ناگهانی بلکه روندی تدریجی و دورانی است طولانی از آموزش ضرورت بخردانه زیستن و هم بسته با آن برای آزادی اجتماعی و سیاسی پیکار کردن. از همین روست که شکل گیری نهاد سیاسی مدرن با تفکیک میان سه مولفه: حاکمیت، قدرت سیاسی و سیستم سیاسی از نظر کارکرد و مفهوم همراه بوده است. توزیع قدرت را اگر از منظر سنت و مدنیسم بنگریم می توان گفت که در جوامع سنتی مرز «خودی» و «غیرخودی» بر اساس روابط و پیوندها و دوریها و نزدیکیها تأثیر تعیین کننده ای در شکل گیری و تقسیم آن دارد. اما در جوامع مدرن تقسیم قدرت بر اصول مردم سالاری و تخصص و شایستگی صورت می گیرد و قوانین بازی و نقد دائمی قدرت به آن امکان نوسازی می دهد. لذا می توان آنرا «قدرت باز» و «کنترل شده» هم نامید.

منشاء قدرت و نیز گفتار و رفتار دولت خاتمی و مجلس شورای اسلامی یا کارکرد نظامهای مردم سالاری سازگاری دارد. اما شهروندان ایرانی سرچشمه اصلی شکل گیری و تحکیم حکومت قانون در ایران را تشکیل می دهند، زیرا کنترل قدرت و توزیع آن با زندگی روزمره و امنیت قانونی آنان گره خورده است.

قدرت شهروندان

نگرانی از طبع خودکامه قدرت، پرسش مرکزی فلسفه سیاسی درباره اینکه «چه کسی صلاحیت زمامداری دارد؟» را معکوس کرد. پرسش متفکران دوران مدرنیته دیگر تنها محدود به «صلاحیت زمامداران» و یا حتی نمایندگان منتخب ملت نبود. پرسش این بود که: «چگونه می توان حقوق ملت و شهروندان در برابر حکومت و از جمله حکومت قانون را کسب و تضمین کرد؟» در جستجوی پاسخ به ای پرسش بود که اصلی ترین تمایزات یک «جامعه باز» با «یک جامعه بسته» پیش کشیده شد. اندیشه پردازان دوران مدرن راههای گوناگونی برای کسب حقوق شهروندی و مصونیت شهروندان در برابر خطرات ناشی از زورگویی و اقتدارگرایی مطرح کردند. این کوششها به خصوص پس از تجربه فاشیسم و کمونیسم در قرن بیستم کسانی چون پوپر را بر آن داشت که پروژه «یک جامعه باز» را موضوع مرکزی بحث فلسفه سیاسی قرار دهند. پوپر تأکید کرد که: «موضوع این

نیست که چه کسی صلاحیت حکومت دارد بلکه حفاظت از حقوق شهروندان در برابر نه تنها قدرت خودکامگان بلکه در برابر نیک خواه ترین و اصلاح طلب ترین زمامداران نیز است.» امتیاز این نحوه استدلال این است که مانع فجایی می شود که صرف نظر از نیت نیک و بد زمامداران می تواند در یک جامعه رخ دهد. فجایع رژیمهای ایدئولوژیک فاشیستی و کمونیستی در هدایت جامعه به سوی «اهداف نیک» خود و نیز فجایع دو جنگ هولناک جهانی قرن بیستم اهمیت نظریه پوپر در ناکارایی «جامع بسته» در همه عرصه ها و از جمله در پیروزی در جنگ و غلبه بر تنش های اجتماعی را به اثبات رساند. باید خاطر نشان کرد که یک استدلال پایه ای نظریه پردازان جامعه بسته همیشه و در همه کشورها در این بوده است که یک «جامعه بسته و کنترل شده» توانایی بیشتری در غلبه بر تنش ها اجتماعی، پیروزی در جنگ و شرایط دشوار انقلابی و بحرانهای مختلف و تربیت مطلوب نسل آینده ساز را دارد.

میان مفهوم دموکراسی با مفهوم توزیع قدرت یک پیوند مستقیم برقرار است. زیرا اصل بنیادی دموکراسی بر مبنای حقوق ملت و برابری حقوق شهروندان و نیز امکان کنترل مستقیم و غیرمستقیم قدرت استوار است. بر این اساس امکان انتقاد از دولت، وجود آزادی بیان و اندیشه و مشارکت در قدرت از اصول اساسی قدرت شهروندان است. بهترین نشانه رشد قدرت سیاسی و تحول آن از یک قدرت بسته به یک قدرت باز، امکان برابر همه شهروندان برای تأثیرگذاری یکسان بر قدرت سیاسی است.

اصلی ترین معیار سنجش قدرت شهروندان، حقوق قانونی، امکان مشارکت برابر در انتخابات سیاسی، مشارکت در گردش امور همگانی جامعه و امکان کنترل زمامداران است. آزادی بیان و به ویژه مطبوعات مهمترین وجه و جوهر اصلی قدرت شهروندان است. در ایران آزادی بیان رادیکال ترین خواست سیاسی تمام قرن گذشته بوده است.

قدرت سیاسی در نظام سیاسی ایران

دوگانگی در حاکمیت ایران نه تنها منشاء قدرت نهادهای سیاسی بلکه منطق رفتار دوگانه نسبت به شهروندان و سیاستگذارهای کلان کشور را نیز دربرمی گیرد. نظام سیاسی ایران دوران انقلابی - ایدئولوژیک را پشت سرگذاشته و مشروعیت خود را دیگر نه از انقلاب بلکه از مراجع چندگانه دیگری مانند آرا شهروندان، قانون اساسی و شرع اسلام می گیرد. اما روند تحول فکری در میان بازیگران این نهادها و قرائتهای مختلف از نقش آنها در رابطه با شهروندان همچنان ادامه دارد. نظریه پردازی و برداشتهای گوناگون درباره مبانی حکومت اسلامی یکی از مهمترین عرصه های تحول و جدال فکری بازیگران سیاسی اسلامی است. محسن کدیور در کتاب «نظریه های دولت در فقه شیعه» ۹ نظریه درباره حکومت اسلامی از سوی فقها و اندیشمندان اسلامی را دسته بندی کرده است. دینامیسم تحول فکری در نهادهای سیاسی ایران به گونه ای است که از این ۹ نظریه، تنها ۳ نظریه حاصل ده قرن حیات اسلام بوده درحالیکه در دوران نسبتاً کوتاه پس از انقلاب ۶ نظریه اساسی درباره مبانی حکومت اسلامی از سوی متفکران اسلامی پیش کشیده است. کدیور به درستی تحلیل و ارزیابی و نقد «نظریه های دولت» را مهمترین قدم در رشد سیاسی می داند و بر ضرورت حیاتی مقایسه نظریه های دولت در فقه شیعه با نظریه های دولت در فلسفه سیاسی غرب تأکید می ورزد. البته محسن کدیور باوجود نوآوریها و کوشش بسیار در کاربرد شیوه

← تحلیل انتقادی اشاره ای به حاکمیت قانون و یا حاکمیت ملت و تفکیک آن با مفهوم دولت نکرده است. اما به هر حال در نظریات اخیر اندیشه پردازان اسلامی درباره دولت، جدال اصلی میان «جمهوریت» و «اسلامیت» در مبنای حکومت اسلامی است که به طور روشن جای پای خود را در نقش و حقوق شهروندان، وظایف دولت، اهمیت قانون و مبنای شرعی یا عرفی آن و نحوه کسب و حفظ قدرت گذارده است. مهمترین مولفه جدالهای فکری اندیشه پردازان اسلامی دو عنصر قرائت از اسلام و شناخت تازه از نظام و اندیشه سیاسی جهان معاصر است.

صرفنظر از تحولات فکری که مسیر و منطق ویژه خود را دارد، نهادهای قدرت در حاکمیت جمهوری اسلامی ایران یک سیستم کثرت گرا را تشکیل می دهند که تعریف و طرح شمای عمومی آن بسیار پیچیده است. سیستم قدرت در نظام سیاسی ایران شامل نهادهای: دولت، ریاست جمهوری، وزارتخانه ها، مجلس شورای اسلامی، قوای انتظامی، قوه قضائیه، دادگاههای انقلاب، صدا و سیما، جمهوری اسلامی، مجمع تشخیص مصلحت نظام، ولایت فقیه، شورای نگهبان، مجلس خبرگان، بخش اقتصادی نیرومند دولتی و انواع بنیادهاست. اندازه گیری قدرت در ساختار سیاسی چندگانه و کثرت گرای ایران باید بر اساس مشارکت کنندگان، قوانین و جایگاه هر نهاد در نظام سیاسی صورت گیرد که کاری بسیار دشوار و پیچیده است. یک ویژگی دیگر سیستم سیاسی ایران در این است که دستگاه اجرایی دولت تنها بخش معینی از ارگانهای بسیار گسترده تصمیم گیری را تشکیل می دهد. در واقع در ایران ما با یک شبکه گسترده و ناهماهنگ سیاست گذاری مواجه ایم. اما دو عنصر «هدف» و «نتیجه کار» قانونمندی سنجش قدرت در هر نهاد سیاسی است. به عبارت دیگر مهمترین نشانه یک قدرت بسته و یا سوء قدرت در یک نهاد سیاسی، نبود امکان تغییر و کنترل آن از سوی مراجع ذیصلاح قدرت (شهروندان و قانون) و اعمال تبعیض مذهبی، ایدئولوژیک و جنسی و همچنین سوء استفاده از قدرت است. تأثیرپذیری و رابطه میان نهادهایی که هدف خود را صرفاً «حفظ ارزشهای اسلامی» (مانند قوه قضائیه و شورای نگهبان) قرار داده اند، با نهادهایی که هدف خود را «مشروعیت مردمی» (مانند ریاست جمهوری و مجلس) می دانند، بسیار متفاوت است. ضمن اینکه برخی از نهادهای قدرت سیاسی ایران آمیزشی از دو هدف «اسلام» و «مردم» را (مانند ولایت فقیه و مجمع تشخیص مصلحت نظام) دربرمی گیرند. رابطه میان قدرت و بی قدرتی در نظام سیاسی ایران تنها یک رابطه میان افراد نیست بلکه یک جنبه نهادی نیز دارد. رابطه قدرت در ساختار سیاسی ایران دارای چهار جنبه است:

۱- تناسب قوا در کل نظام سیاسی ایران میان سه نوع نهاد سیاسی تقسیم شده است: منابع قدرت متکی به آرا شهروندان (مانند ریاست جمهوری و مجلس)، متکی بر قانون اساسی (مانند ولایت فقیه) و مبتنی بر شرع اسلام با حق انحصاری تفسیر آن از سوی روحانیون حکومتی (مانند دادگاههای انقلاب). اما هر نهاد سیاسی شامل ۳ مولفه است: مشارکت کنندگان، قوانین و امکانات سیاسی و حقوقی آن. اهداف بازیگران این نهادها همچون منابع قدرت و قوانین ناظر بر روابط آنها (قرائت از اسلام و قانون اساسی ایران) و نیز موقعیت هر یک برای تأثیرگذاری در حیات سیاسی دوگانه است. قانون اساسی ایران ظرف بازی قدرت دوگانه است که هر دو وجه نظام یعنی جمهوریت و اسلامیت را دربر می گیرد. اما در این نبرد قوانین عرفی چهارچوبی به سود جمهوریت نظام و قوانین شرعی چهارچوبی به سود اقتدارگرایی

در حاکمیت است. بنابراین سازگار کردن مبنای نظام حقوقی شرعی با بنیادهای حقوق جدید، یک اهمیت اساسی در نبرد قدرت در ایران دارد. این بدان معناست که قبل از عرفی کردن قدرت سیاسی، عرفی کردن و سازگار کردن اسلام با الزامات جهان معاصر از مهمترین پروژه های اصلاحات سیاسی در نظام سیاسی ایران است. مجلس شورای اسلامی در چارچوب کنونی قانون اساسی هنوز ظرفیتهای زیادی برای تبدیل شدن به یک نهاد کنترل کننده قدرت سیاسی ایران - که بی گمان بزرگترین ضعف ساختار کلیت دستگاه حکومتی ایران است - دارد.

۲- ساخت درونی قدرت هر نهاد اگر استثنایی که به خصوص به ابتکار عبدالله نوری در نوسازی ساختاری وزارت کشور و یا تلاش محمدخاتمی در تغییر ساختار وزارت اطلاعات صورت گرفت را در نظر نگیریم، منطق و ساختار قدرت درونی اکثر نهادهای سیاسی ایران برپایه دفاع از «گروه و تشکل و خانواده، نزدیکان سیاسی و پیوندهای خویشاوندی» استوار است. در فرهنگ سیاسی ایران قبل و بعد از انقلاب هدف هر گروه و تشکل و خانواده سیاسی صرفنظر از ایدئولوژی آن، از کسب حداکثر قدرت نه دفاع از حقوق شهروندان بلکه حفاظت از منافع خود در برابر دیگران بوده است. اما این پدیده را نباید تنها به ساخت قدرت سیاسی کشور محدود کرد، بلکه در همه شئون جامعه ایران کم تا بیش قابل تعمیم است. زیرا در ایران خانواده و نزدیکان، زگهواره تا گور، بخش مهمی از وظایف حکومت قانون در محافظت از حقوق افراد را بر عهده دارند. این نقش پس از انقلاب به مراتب تقویت شده است. منطق انقلابی و ایدئولوژیک اصولاً به طور عام بر «خودی» و «غیرخودی» استوار است. این منطق پس از پایان جنگ ایران و عراق به علت فقدان حاکمیت قانون که حامی همه احاد ملت و شهروندان صرفنظر از عقیده و دین و جنسیت و مسلک باید باشد، به شکل دیگری ادامه یافت. در دوران رفسنجانی کارکنان دستگاههای حکومتی وظیفه طبیعی خود می دانستند که از امکانات قدرت عمومی برای حمایت از خانواده و نزدیکان خود استفاده کنند. در سالهای اخیر منطق «خودی» و «غیرخودی» یک حالت نهادی یافته که دیگر تنها ایدئولوژیک نیست بلکه قدرت در ساختار درونی حکومت است. این وضع از عواقب مستقیم فقدان حاکمیت قانون است که یک استاندارد فراگیر مبتنی بر شایسته سالاری، از مولفه های پایه ای آن است.

۳- پیوستگی و استقلال نهادهای قدرت نسبت وابستگی و استقلال میان نهادهای گوناگون در نظام سیاسی کثرت گرای ایران اهمیت بزرگی در کارکرد آنها دارد. روشن نبودن وظایف نهادهای موازی، فربه شدن بیش از حد دستگاههای حکومتی با منطق بهره برداری از امکانات و فساد اداری، از بیماریهای ساختاری نهادهای قدرت ایران است. درجه استقلال نهادها از یکدیگر که نشانه سلامتی آنهاست در این نهادها بسیار ناچیز و مبهم است. وابستگی این نهادها به یکدیگر ناکارایی و آچمز قدرت دوگانه را تشدید می کند و امکان رشد و تکامل و بازتعریف نقش نهادهای دولتی را کاهش می دهد. تفکیک میان نهادها و وظایف و نقش آنها پیش شرط رشد و مدنی شدن قدرت سیاسی در ایران است. یکی از کوششهای اصلاحات خاتمی استقلال نهادها از یکدیگر است که پروژه ای در حال گذار است، اما هنوز فاقد یک استاندارد فراگیر اعلام شده مبتنی بر شایسته سالاری در سطح ملی است.

۴- قدرت ماورا نهادها

← موقعیت ویژه «رهبری» در نظام سیاسی ایران و نقش کنترل کننده آن در برخی از ارگانهای کلیدی مانند دستگاه حساس قضایی کشور و حق مخصوص وی در تفسیر فقه اسلامی از ویژگیهای نظام سیاسی ایران است. این نقش رابطه نهادهای قدرت را تحت تاثیر جدی قرار می دهد. این تغییر در مواردی به شکل ایجاد توازن و در مواردی شکل گیری نهادهای تازه و یا جایگزین سازی نهادهای سابق و در مواردی حالت جناحی دارد. اما نقش کنونی ولایت فقیه تاکنون متوجه حفظ و تقویت عنصر «اسلامیت» در نظام سیاسی ایران بوده است. این نقش یکبار برای همیشه نیست و تحت تاثیر موازنه قدرت و نیز هر دو عامل جمهوریت و اسلامیت است. یعنی تقویت عامل جمهوریت در رفتار رهبر نظام تاثیر مستقیم می گذارد.

گذار ایران به حکومت قانون

امروز باور شهروندان ایرانی به مدنیت و راه حلهای مسالمت آمیز به یک عامل تعیین کننده در سیاست ایران تبدیل شده است. از سوی دیگر در جهان بهم پیوسته و «نرم افزاری» کنونی نیز عواملی چون مدنیت، تبادل اطلاعات و فرهنگ و سازش جوئی و مسالمت نشانه برتری سیاسی شناخته می شود، نه خشونت سیاسی. این دو عامل اساسی بهترین پشتوانه برای هر تلاش در راه برقراری حکومت در ایران است. اما مسئله اساسی این است که مشروعیت خشونت در همه اشکال آن از اختناق سیاسی تا شکنجه و تهدید مخالفان به عنوان شیوه حل اختلافات سیاسی از سوی کل حاکمیت ایران در همه سطوح هر روز بیشتر زیر سوال قرار گیرد.

برقراری حکومت قانون در ایران مستلزم هماهنگی کامل میان خواست همگانی شهروندان و حاکمیت سیاسی کشور است که پروژه بسیار بزرگی است. انجام کامل این پروژه به تغییرات ساختاری و فکری بنیادی زیادی نیاز دارد. از آنجا که پروژه های بلندپروازانه احتمالا^۱ خیال پردازانه اند، نیاز کنونی اصلاحات مشخصی در سمت حکومت قانون است. هدف این گامها باید بر دو منطق استوار باشد: اولاً انواع تبعیض های مذهبی، جنسی و سیاسی و فاصله عمیق میان خودی و غیرخودی را در جامعه ایران کاهش دهند و به افزایش مدنیت و رعایت حقوق شهروندان و دگراندیشان از سوی نهادهای قدرت بیانجامد، ثانیاً حداکثر اجماع عمومی و تفاهم ممکن در نظام سیاسی ایران برای تحقق آنها فراهم شود. مهمترین این اصلاحات در نهادهای قدرت سیاسی ایران را می توان چنین دانست:

۱- استقلال قوه قضاییه و بی طرفی و عدم مداخله آن در جدالهای سیاسی مهمترین پیش شرط حکومت قانون در ایران است.

۲- دمکراتیزه کردن ساختار درونی نهادهای قدرت و نیز اصلاح روابط میان نهادهای مختلف حکومتی بر اساس تفکیک وظایف و نقش این نهادها و مراجع از یکدیگر اهمیت بزرگی در روند برقراری حکومت قانون دارد.

۳- دمکراتیزه کردن ساختار درونی نهادهای قدرت و نیز اصلاح روابط میان نهادهای مختلف حکومتی بر اساس تفکیک وظایف و نقش این نهادها و مراجع از یکدیگر اهمیت بزرگی در روند برقراری حکومت قانون دارد.

۳- تهیه و تنظیم لوایح و طرحهای لازم بر اساس یک استاندارد عرفی و فراگیر ملی با هدف رفتار برابر با همه شهروندان ایرانی، از میان بردن فساد، پارتی بازی و انواع

بیماریهای ناشی از سوء قدرت نهادهای دولتی که بدون فوت وقت می تواند از سوی دولت خاتمی صورت گیرد.

۴- اصلاح روش زمامداری در ایران در گرو اصلاح ساختار کلیت نظام بر اساس تفکیک جایگاه حاکمیت، دولت و قدرت است.

برای تحقق حکومت قانون

تنها شانس حکومت قانون در ایران گسترش روند اصلاحات است. دولت محمدخاتمی در دور دوم ریاست جمهوری همه لوازم اصلی درپی ریزی عملی گفتار اصلی خود درباره حکومت قانون را داراست. اما این سمت گیری نیاز به نوآوریهای و تکمیل نواقص استراتژی اصلاح طلبی بر مبنای روش «آزمون و خطا» دارد. این بدان معناست که نتیجه بخشی استراتژی اصلاح طلبی در گرو چهار پایه است:

۱- «جامعه باز»، «قدرت باز» و حکومت قانونی به تدریج و گام به گام راه خود را به جلو می گشاید و از این رو یک پای اصلاح طلبی سازش جویی، شکیبایی و مداراست. احساسات و کینه ورزی گرچه از خصوصیات انسانی است اما در روند اصلاحات هرگز مشکلی را حل نمی کند و با روش عقل گرایی در سیاست ناسازگار است.

۲- اصلاح طلبان باید بتوانند افق فکری روشنی برای دستیابی به حکومت قانون در برابر مولفه های گسترده جنبش اصلاحات یعنی بازیگران سیاسی اصلاح طلب، جنبش دانشجویی، مطبوعات و رای دهندگان قرار دهند. گفتمانهای کلی تاکنونی باید به یک الگو و برنامه سیاسی فراگیر با تاکید بر تفکیک نهادهای حاکمیت، دولت و قدرت در نظام سیاسی ایران فراروید. این منشور ستون دوم استراتژی اصلاح طلبی است. نقش کنترل کننده و قانونگذار مجلس در همه امور اقتصادی و سیاسی و قضایی کشور از اصول مهم این رویکرد است.

۳- مقابله موثر با شبکه قدرت بسیار نیرومند اقتدارگرایان در حاکمیت از طرق مختلف و از جمله تفکیک نهادهای سیاسی و اقتصادی از یکدیگر و جلوگیری قاطع از درهم تنیدگی منافع اقتصادی و سیاسی که منافع شبکه قدرت مافیای قدرت را شکل می دهد، پای سوم این استراتژی است. اصلاحات و کنترل قدرت دست در دست هم می تواند پیش رود. محافظت از فضای عمومی، آزادی بیان، مطبوعات و بازیگران سیاسی اصلاح طلب در شرایط حاکمیت دوگانه بدون استفاده از «کمی زور» مقدور نیست. همه اندیشه پردازان اصلاح طلب از کانت گرفته تا پوپر مشروعیت اخلاقی و عقلایی ایستادگی در برابر زورگویی و اجحاف به حقوق شهروندان را مورد تاکید قرار داده و پاسیفیسم در برابر خودکامگی را غیرقابل پذیرش دانسته اند.

۴- احیای حقوق شهروندان و کنترل و توزیع عادلانه تر قدرت سیاسی و اقتصادی کشور پایه چهارم استراتژی اصلاح طلبی است. بدون تقویت نهادهای کنترل کننده قدرت با شرکت گروههایی مانند روزنامه نگاران، زنان، روشنفکران، جنبش دانشجویی و نویسندگان تحقق حکومت قانون در ایران خواب و خیالی بیش نیست •

کمک مالی رسیده :

فرهاد عاشقی از سوئد : ۵۰۰ کرون

ضرورت اصلاحات در نظام آموزشی ایران

سعید پیوندی

گذاشته است. طی ۳ سال گذشته به طور متوسط بیش از ۵۵ درصد قبول شدگان در آزمون ورودی دانشگاهها را دختران تشکیل می داده اند.

رشد سریع کمی آموزش به دلیل کافی نبودن امکانات و مدیریت و سیاست های نادرست، لطمات فراوانی به کیفیت آموزش در ایران زده است. حدود نیمی از دانش آموزان ایران در سال جاری در مدارس دو نوبته درس می خوانند و طی سالهای گذشته مدارس حتی به طور سه نوبته مورد استفاده قرار می گرفتند. به گفته مسئولین آموزش و پرورش برای تامین نیازهای مدارس به ۸۵ هزار میلیارد ریال سرمایه نیاز است که در برنامه سوم عمرانی فقط ۱۲ درصد آن تامین شده است (ایرنا، ۱۶ مرداد ۱۳۸۰، ۷ اوت ۲۰۰۱). بر اساس همین منبع در برنامه های اول و دوم توسعه نیز به ترتیب ۲۶ و ۱۸ درصد اعتبارات مورد نیاز تامین شده بود.

به این مسائل مادی و امکانات عملی باید سیاست های وزارت آموزش و پرورش را افزود که اثرات مخرب فراوانی بر آموزش جوانان داشته است. شمار بزرگی از پژوهش های ۱۵ سال گذشته پرسش های جدی درباره نقش اهداف اساسی نظام آموزشی و ستمگیری های سیاسی و ایدئولوژیک آن و نیز سیاست های تربیتی و نوع برخورد به معلمان و دانش آموزان در پیدایی و گسترش مشکلات کنونی به میان می کشند. به ویژه آنکه سیاست های مربوط به کنترل فرهنگی و سیاسی محیط های آموزشی و نظارت پلیسی بر کار معلمان و دانش آموزان همراه با تحمیل مقررات سختگیرانه و دخالت های دائمی در مسائل شخصی و خصوصی آنها و یا تبدیل مدارس به مراکز تبلیغ سیاسی و مذهبی در اشکال بسیار اغراق شده اثرات منفی بسیاری بر روندهای آموزشی و تربیتی گذاشته اند.

واقعیت این است که نظام آموزشی ایران در چهار سال گذشته از روند اصلاحات برکنار مانده است و بیشتر اقدامات در حد تغییرات سازماندهی و اداری متوقف مانده است و در فضای عمومی مدارس و سیاست های اصلی آموزشی، دیدگاههای سنتی هنوز دست بالا را دارند. از انصاف نباید گذشت که وزیر گذشته آموزش و پرورش گام های جدی برای کاهش مشکلات عملی مدارس برداشته است، اما متأسفانه همزمان ما شاهد نوعی رکود و سستی در زمینه متحول کردن جدی نظام آموزشی هستیم. بخشی از این رکود و سستی به ترکیب نیروی انسانی موجود در ادارات آموزش و پرورش بازمی گردد که به خاطر دیدگاههای سنتی خود مانع از پیشبرد اصلاحات و یا اجرای سیاست های مثبت می شود. نمونه این نوع برخورد را می توان در زمینه ناکارایی سیاست های پرورشی جدید برای کاستن از فشارها و سختگیری های ناروا و افراطی به دانش آموزان و معلمان مشاهده کرد. باوجود اعلام رسمی کنارگذاشتن شماری از روش های ضد تربیتی، در عمل در بخش مهمی از

از زمان پیروزی محمد خاتمی در انتخابات ۱۸ خرداد گذشته تا معرفی دولت جدید، بحث های گسترده ای پیرامون مسائل و تنگنایهای اساسی نظام آموزشی در مطبوعات ایران طرح شده است و به گفته عباسعلی الیهیاری رئیس کمیسیون آموزش و تحقیقات مجلس (آفتاب یزد، ۱۴ تیر ۱۳۸۰) اصلاح نظام آموزشی در دستور کار مجلس قرار دارد. به میان کشیده شدن بحث ها و نقد وسیع مسائل آموزشی، امکانی بود برای طرح نقطه نظرات مختلف پیرامون مشکلات اصلی آموزشی که امروز به صورت یک معضل جدی اجتماعی کشور درآمده اند.

طی دو دهه گذشته، آموزش و پرورش در ایران دستخوش تغییرات بسیار مهمی شده است، اما کمتر این فرصت به وجود آمده بود تا نتایج این سیاست ها و ستمگیری ها به صورت وسیع در برابر افکار عمومی مورد نقد و بررسی قرار گیرند. این برخوردها به ویژه در پرتو تحولات اجتماعی - سیاسی دوره اول ریاست جمهوری آقای خاتمی، از اهمیت فراوان برخوردار است. شماری از کارشناسان و متخصصان امور آموزشی و نیز شخصیت های اصلاح طلب، طی هفته های اخیر با انتقاد از سیاست های چهار سال گذشته وزارت آموزش و پرورش و کندی روند تغییرات در این حوزه و نیز حل نشدن بخش بزرگی از مشکلات اساسی نظام آموزشی ایران، خواهان آغاز اصلاحات جدی در سیاست های این وزارت خانه شده اند.

نکته مهم پیرامون نقدهای کنونی درباره نظام آموزشی در رسانه های جمعی ایران، این است که بسیاری از برخوردها به طرح کمبودها و نارسایی های عینی و عملی مدارس بسنده می کنند و گاه علل اصلی تنگناها و مشکلات به وجود آمده، مورد توجه قرار نمی گیرند. واقعیت این است که رشد انفجاری تعداد دانش آموزان در ۲۲ سال گذشته، نظام آموزشی ایران را با مشکلات عملی و عینی گسترده ای مواجه کرده است. شمار دانش آموزان ایران از حدود ۸ میلیون نفر در سال ۱۳۵۷، به بیش از ۱۹ میلیون در سال جاری رسیده است. دوره متوسطه در این دو دهه شاهد بیشترین رشد بوده است و تعداد دانش آموزان دبیرستانی با ۵۰۰ درصد رشد، به رقم ۵ میلیون نفر نزدیک می شود.

امروز به طور متوسط یک نوجوان ایرانی هنگام رسیدن به سن تحصیلی ۱۱ سال در نظام آموزشی کشور می ماند و امر آموزش همگانی با وجود چند درصدی که از دستیابی به آموزش باز می ماند، کم و بیش عملی شده است. این تحول مثبت کمی در حالی اتفاق می افتد که نابرابری های گسترده آموزشی در سطح استانها و در مناطق و گروههای اجتماعی، با وجود کاهش نسبی آن در دو دهه اخیر، همچنان بر نظام آموزشی ایران سنگینی می کنند. تنها مورد بسیار موفق در زمینه کاهش نابرابری ها، رشد بسیار پرشتاب آموزش دختران است که به ویژه در سطح متوسطه و آموزش عالی حتی پسران را پشت سر

← مدارس در بر همان پاشنه می چرخد و امور تربیتی و یا معلم پرورشی به همان سبک و سیاق گذشته کار می کنند. مثال دیگر در این زمینه، سرنوشت طرح پرسروصدای مدرسه محوری است که بر اساس آن قرار است اختیارات وسیعی به مدارس از جمله در انتخاب مدیران واگذار شود، اما در عمل کار چندانی در این زمینه پیش نرفته است.

زمینه های فراموش شده اصلاحات

پرسش اساسی امروز این است که چه اصلاحاتی از اولویت اصلی در شرایط کنونی برخوردارند و مهم ترین عرصه هایی که باید مورد توجه قرار گیرند کدامند. با نگاهی به تجربه سالهای گذشته و نیز با تکیه بر پژوهش های میدانی در زمینه مسائل آموزشی ایران مشکلات و تنگناهای کنونی را می توان به چند دسته اساسی تقسیم کرد:

– نخست مسائلی که ریشه در فلسفه و نگاه نظام سیاسی حاکم بر ایران به آموزش و تربیت و جایگاه آن در فعالیت های مدارس دارد. این چارچوب و فرهنگ ویژه آن که از همان ابتدای استقرار جمهوری اسلامی شکل گرفته است متأسفانه تا حدود زیادی مورد توافق همه جناح های سیاسی موجود حتی اصلاح طلبان قرار دارد. مدرسه در این نگاه محلی برای تربیت جوانان بر پایه تعلیمات ایدئولوژیک و سیاسی است. قایل شدن نقش ابزاری برای مدرسه خالی کردن آن از اساسی ترین عنصر آموزش یعنی تربیت جوانان با روح انتقادی و برخوردار از حق انتخاب و گرایش به تبدیل آنها به عوامل منفعل و مطیع است.

– مسئله دوم در وضعیت کنونی تلاش همه جانبه برای کنترل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی محیط های آموزشی است. این سیاست های سختگیرانه و توهین آمیز که آموزش و گزینش معلمان را هم در برمی گیرد، منشا اصلی فضا و روانشناسی مبتنی بر بی اعتمادی گسترده ای است که بر مدارس کشور ما سایه افکنده است و بر روندهای جامعه پذیری نوجوانان و جوانان و نیز فعالیت های آموزشی معلمان تأثیرات منفی و مخرب فراوانی برجا می گذارد.

– مسئله سوم در مشکلات مادی و عملی پرشماری است که مدارس ایران با آنها دست و پنجه نرم می کنند. حقوق ناچیز معلمان و کمبودهای اساسی از فضای آموزش تا امکانات اولیه سبب می شوند که کیفیت کار درسی به شدت افت کند و راه هر نوع نوآوری آموزشی به طور جدی سد شود.

– نکته چهارم مربوط به برنامه های آموزش می شود که نیاز به یک بازبینی جدی دارند. این تجدید نظر اساسی باید به ویژه در رابطه با ستمگیری های اصلی نظام آموزش و جایگاه یادگیری و دانستنی ها صورت گیرند. دانش آموزان نباید فقط نقش ماشین یادگیری و نمره آوردن را در مدرسه ایفا کنند. برنامه های درسی باید زمینه مشارکت فعال دانش آموزان را در روندهای یادگیری فراهم کنند و با بهره گیری از دانش و فن آوری جدید، شیوه تعلیم و تربیت سنتی مبتنی بر رابطه یکسویه با معلم را دگرگون سازند.

– مسئله دیگر در رابطه با نظام آموزش ایران، کتاب های درسی و ضرورت ایجاد تغییرات اساسی در آنهاست. کتاب های درسی کنونی متعلق به زمان و عصر ما نیستند و با روحیه و روانشناسی نسل جوان بیگانه اند. این موضوع به ویژه به کتابهای فارسی، علوم انسانی و اجتماعی، تاریخ و آموزش دینی مربوط می شوند که به جای ایفای نقش آموزشی و تربیتی، بیشتر

تبلیغی و ایدئولوژیک هستند و واکنش منفی جوانان را به دنبال می آورند.

– نکته ششم در رابطه با وضعیت کنونی نظام آموزشی ساختار آن و ارزشیابی اصلاحات سال های گذشته است. این مسئله به ویژه به دوره متوسطه مربوط است که در سالهای گذشته شاهد تغییرات جدی بوده و نارضایتی های و پرسش های فراوانی در سطح جامعه ایجاد کرده است. بخش مهمی از این تغییرات مثبت و اساسی هستند اما نحوه اجرای آنها و تنگناهای عملی و ضعف مدیریت سبب بروز چنان مشکلاتی می شوند که افکار عمومی اصل طرح را زیر علامت سوال می برند.

– مسئله جدی دیگر، در رابطه با روش های تربیتی در مدارس و رابطه دانش آموزان با معلمان و نیز با مسئولان در سطوح مختلف قرار دارد. دانش آموز باید بسیار بیش از گذشته به بازیگر روندهای تربیتی و آموزشی تبدیل شود و فعالانه در امور مدرسه مشارکت کند. این مشکل در مورد معلمان نیز وجود دارد و آنها دارای نقش بسیار منفعلی در مدرسه هستند.

– سرانجام باید به مسئله تمرکز اداری و بیماری دیوان سالاری در نظام آموزشی ایران اشاره کرد که حرکت اصلاحی و تغییرات را کند و حتی با رکود مواجه می سازد. وجود بیش از ۱۲۰ هزار واحد آموزش و ۲۰ میلیون دانش آموز و معلم ضرورت عملی کردن چنین اصلاحاتی را ناگزیر می سازد.

در رسانه های جمعی ایران پیرامون بسیاری از مسائل فوق به ویژه آن دسته که غیرسیاسی و غیرایدئولوژیک هستند، مطالب زیادی گفته شده است. اما سخنان ناگفته زیادی هم وجود دارد که نباید و نمی توان از کنار آنها بی تفاوت گذشت. به ویژه آنکه شماری از این مسائل «فراموش شده» در به وجود آوردن مشکلات کنونی نقش مهمی ایفا کرده اند.

بنیادهای فلسفی آموزش ایران

آموزش ایران در پی استقرار جمهوری اسلامی در سال ۱۳۵۸ از اولین نهادهایی بود که دستخوش تغییرات اساسی شد و مسئولین آن زمان با شتاب فراوان درصدد پی ریزی نظامی بودند که بتواند به نیازهای ایدئولوژیک و سیاسی حکومت اسلامی پاسخ دهد. بسیاری در آن زمان ساده انگارانه فکر می کردند تجربه های مدارس مذهبی قدیمی یا جدید را می توان به همه نظام آموزش تعمیم داد. این نگاه همچنین بر آن بود که نوجوانان لوح سفیدی هستند که از طریق یک آموزش دینی و سیاسی تبدیل به افرادی معتقد و متعهد در خدمت نهادهای سیاسی – مذهبی خواهند شد. درحالیکه پژوهش های تربیتی یک قرن اخیر به روشنی نشان داده اند که روندهای یادگیری در مدرسه و خارج از آن بازتولید ساده و بدون واسطه مطالب درسی و دانستنی ها نیستند. دانش آموزان در جریان یادگیریهای خود رابطه فعالی با دانستنیها و شرایط و محیط آموزشی و بازیگران آشکار و پنهان آن برقرار می کنند و مدرسه دستگاه تولید انسان های قالبی از پیش تعیین شده نیست.

در برخورد با شالوده های فلسفی و سیاسی نظام آموزشی، پرسش هایی اساسی پیرامون اهداف و سمت گیریهای اصلی آن مطرح می شوند. نظام آموزش به دنبال تربیت چه نوع انسانی است، کدام تربیت و آموزشی را پیشنهاد می کند و نگاه او به انسان چگونه است؟ مهم ترین متن رسمی که بینش کلی نظام را تا حدود زیادی منعکس می کند، قانون اهداف و وظایف وزارت آموزش و پرورش است که در سال ۱۳۶۶ مورد تصویب مجلس قرار گرفت. در فصل اول این قانون «تقویت و تحکیم ←

← مبانی اعتقادی و معنوی دانش آموزان از طریق تبیین و تعلیم اصول و معارف احکام دین مبیین اسلام و مذهب جعفری اثنی عشری» و نیز «رشد فضایل اخلاقی و تزکیه دانش آموزان بر پایه تعلیم عالیه اسلام»، «تقویت و تحکیم روحیه اتکا به خدا»، «تبیین ارزش های اسلامی و پرورش دانش آموزان بر اساس آنها»، «ایجاد روحیه تعبد دینی و التزام عملی به احکام اسلام» و یا «ارتقای بینش سیاسی بر اساس اصل ولایت فقیه» در شمار اصلی ترین اهداف آموزش و پرورش ایران قلمداد شده اند.

به این ترتیب نظام آموزشی ایران مهم ترین وظیفه خود را تربیت انسان های با بینش و فرهنگ سیاسی، دینی و ایدئولوژیک خاصی می داند که باید شهروندان سر به زیر جامعه فردا باشند و این نگرش از اساس با جوهر آموزش و پرورش در دنیای مدرن در تضاد قرار می گیرد. کانت یکی از فیلسوفانی که اندیشه های او تاثیر فراوانی بر مکتب های فکری علوم تربیتی گذاشته است، معتقد است که باید در جریان آموزش نیروی فهم و شعور فرد را به فعالیت برانگیخت، زیرا فهمیدن و یادگیری نتیجه کوشش و فعالیت آزاد اوست. کانت مانند بسیاری دیگر از کسانی که سهمی در شکل گیری فلسفه جدید آموزش و پرورش دارند، با هر نوع تلاشی برای تحمیل دانستنی هایی به عنوان حقیقت مطلق به شاگردان و یا تربیت آنها با قالب ها و معیارهای خشک و از پیش تعیین شده و انضباط کورکورانه مخالف است و آن را با طبیعت آموزش و پرورش همساز نمی داند. از نظر کانت کار آموزش در حقیقت پرورش خرد و شعور انسان است که بدون آزادی و حق انتخاب آزادانه او به ثمر نمی رسد.

نگرش نوین به آموزش و پرورش و بازخوانی نقادانه فرهنگ و تفکر سنتی در این عرصه در دو قرن اخیر هنگام پیشرفت های علوم تربیتی، روانشناسی و جامعه شناسی تقویت شده است. کسانی چون ژان دئیو، پیازه، فرنه و بسیاری دیگر برای اصالت تجربه فرد و بوجدآمدن قدرت داوری و روح انتقادی در نوآموزان اهمیت فراوان قائل می شوند و تربیت انسان پرسشگر را یکی از اهداف مهم آموزشی قلمداد می کنند.

هدف از مقایسه اهداف رسمی نظام آموزشی ایران با گرایش های تربیتی معاصر، مخالفت با آموزش مسائل دینی در مدارس نیست. انتقاد بیشتر به چند و چون انعکاس هدفهای سیاسی و مذهبی در سمتگیری های کلی نظام آموزشی برمی گردد. در گذشته های نه چندان دور کشورهای سوسیالیستی سابق و یا چین و کوبا و کره شمالی در شرایط کنونی نمونه های بسیار ناموفق تحمیل یک نظام ایدئولوژیک و سیاسی به مدارس هستند و کارنامه منفی این تجربه زیان بخش در برابر همه ما قرار دارد. در خود ایران نیز تجربه دو دهه گذشته در عرصه آموزش و پرورش به اندازه کافی گویا هستند. جوانان ما علیرغم برخورداری از یک آموزش ایدئولوژیک سیاسی غلیظ در مدارس، با فرهنگ رسمی و نظام ارزشی حاکم کنار نمی آیند و بحران هویتی و فرهنگی امروز جوانان از جمله نتیجه مستقیم عملکرد منفی آموزش و پرورش به شیوه های قالبی تحمیلی سنتی و بسته است. به همین دلیل است که بدون یک بازنگری اساسی در اهداف آموزشی اصلاح این نظام حتی با نیت خیر هم با مشکلات جدی مواجه خواهد شد.

مدرسه به عنوان ابزار سیاسی - ایدئولوژیک

یکی از پی آمدهای عملی بسیار مخرب سمتگیری های سیاسی و ایدئولوژیک نظام آموزشی ایران، تلاش همه جانبه برای

کنترل اجتماعی، فرهنگی و سیاسی محیط های آموزشی و نظارت پلیسی دائمی بر آنهاست. این سیاست های سختگیرانه و توهین آمیز که زندگی روزمره در مدارس و آموزش و گزینش معلمان را هم دربرمی گیرد، منشا اصلی وجود فضای بی اعتمادی متقابل و روانشناسی ترس است که به طور گسترده ای بر مدارس کشور ما سایه افکنده است. آنچه که در مدارس حراست نام گرفته، در کنار سازمان شبه نظامی مانند بسیج دانش آموزی و یا امور تربیتی، وظیفه نظارت بر کردار و رفتار و حتی اندیشه معلمان و دانش آموزان را به عهده دارند و از همه روش های ممکن برای پیشبرد مقاصد خود سود می جویند. در این راستاست که برخی شاگردان در کلاس ها به کار جاسوسی گماشته می شوند تا معلمان و دانش آموزانی که به گونه ای دیگر می اندیشند و یا پا از عرصه برخی ممنوعیت ها فراتر می گذرانند را به مسئولین معرفی کنند. همه این سیاست های ضدتربیتی بر روندهای جامعه پذیری نوجوانان و جوانان و نیز فعالیت های آموزشی معلمان تأثیرات منفی و مخرب فراوانی برجا می گذارند. این نکته واقعیت دارد که در ۳ الی ۴ سال اخیر، وزارت آموزش و پرورش تلاش کرده است برخی روش های افراطی را اندکی تعدیل کند. رحیم عبادی معاون پرورشی وزارت آموزش و پرورش حدود ۱ سال و نیم گذشته یعنی در دی ماه سال ۱۳۷۸ طی مصاحبه ای با روزنامه همشهری با اشاره به دخالت های نابجای امور تربیتی در امور حراستی و امنیتی علیه معلمان و دانش آموزان و یا وجود سختگیری ها و اجبارها در سال های ۶۰ و ۷۰ وعده تغییراتی را می دهد که می بایست فضای مدارس را دگرگون کنند. اما این اقدامات محدود چیزی را در اساس تغییر نداده اند و در هنوز هم بر همان پاشنه قدیمی می چرخد و امر و نهی و زورگوئی ها و اجبارها و توهین ها کماکان ادامه دارند. مسئولین هنوز هم در بسیاری از امور دانش آموزان در مدرسه دخالت می کنند و وزارت آموزش و پرورش حتی در مورد رنگ و شکل لباس بچه ها هم بخشنامه صادر می کند.

با نگاهی به واقعیت های امروز مدارس ایران می توان گفت حضور گسترده نیروهای قشری و متعصب در سطوح مختلف وزارت آموزش و پرورش و نیز نبود یک سیاست جدی و روشن اصلاحی سبب کندی روند تغییرات و حتی ادامه سیاست های سختگیرانه در شماری از مناطق شده است. در برخی مدارس مسئولین حتی به خود اجازه می دهند به تفتیش بدنی و وسایل دانش آموزان دست زنند تا از ورود نوارهای موسیقی، وسایل آرایش و یا کتب غیردرسی به مدرسه جلوگیری کنند. در تشدید اقدامات ایدئائی و سخت گیرانه باید به دخالت گسترده سازمان ها و نهادهای غیرآموزشی در مدارس نیز اشاره کرد که با هدف نظارت سیاسی، ایدئولوژیک و امنیتی صورت می گیرند.

بازگرداندن فضای اعتماد و بوجدآوردن شرایط انسانی و مناسب تربیتی و پرورشی در مدارس، نیاز به تغییرات اساسی در نگرش و شیوه برخورد با معلمان و دانش آموزان دارد. در ۲۰ سال گذشته نظام آموزشی ما در مقایسه با سایر کشورها تحولی معکوس داشته است. درحالیکه بسیاری از نظام ها در جهت پاسخ بهتر به نیازهای روحی و روانی جوانان گام های مهمی برای احترام بیشتر به حقوق دانش آموزان و یا فراهم کردن زمینه های مشارکت گسترده تر آنها به جلو بر می دارند، در ایران طی دو دهه گذشته بخش اصلی تلاشها متوجه کنترل و نظارت بیشتر و افزایش اجبارها و فشارهای روحی و جسمی گوناگون بوده اند.

« در ایران مانند سایر نقاط دنیا ما شاهد ظهور جوانان به عنوان یک گروه اجتماعی خود ویژه با مطالبات نو هستیم. رشد فردیت در میان جوانان و شکل گیری فرهنگ و هنجارهای جمعی خاص موقعیت جوانان را در جامعه به طور چشمگیری دگرگون کرده است. حضور گسترده جوانان در تحولات اجتماعی دو دهه گذشته به خوبی نشان دهنده اهمیت و نقش امروزی آنها در جامعه در حال تغییر ایران است. نظام آموزشی ایران هنوز در حال و هوای فرهنگ تربیتی سنتی متعلق به گذشته های دور به سومی برد و قادر به درک این گروه اجتماعی و دنیا و فرهنگ ویژه و به رسمیت شناخت ابتدائی ترین آزادی های آن نیست. روش های آمرانه و بسته تربیتی ایران بر پایه مجازات، ایجاد ترس و بازداشتن، تهدید و کنترل بنا شده است و به همین خاطر هم با واکنش سخت و بسیار منفی جوانان، معلمان و خانواده ها روبرو می شود.

آموزش و پرورش و مدرسه به دموکراسی، مشارکت، دسترسی آزادانه به اطلاعات، فضای اعتماد و وجود انگیزه های مثبت برای یادگیری و پیشرفت و امید به آینده نیاز مبرم دارند. وجود چنین فضای سازنده ای برای همه بایگران آموزش و پرورش از اهمیت اساسی برخوردار است. معلمان نیز مانند دانش آموزان قربانی شرایط نامطلوبی هستند، که گزینش و حراست بوجدومی آورند. این دو نهاد نقش منفی و بسیار مخربی در مدارس ایران ایفا می کنند و وزارت آموزش و پرورش در این زمینه هم نتوانسته است تغییر مهمی در عملکرد آنها برجا گذارد.

هنگام طرح بحث های مربوط به تدارک لایحه تغییر گزینش توسط مجلس ششم در آبانماه سال گذشته آقای شاهمهرادی مدیدکل گزینش وزارت آموزش و پرورش در مصاحبه با روزنامه همشهری به روشنی به دفاع از سیاست گزینش سیاسی - اعتقادی برخاست (همشهری ۱۷ آبان ۱۳۷۹) و مدعی شد که اینکار در همه دنیا از جمله کشورهای غربی رایج است. این برخورد از سوی یک مقام مسئول وزارتی نشان می دهد که در برخی زمینه ها مانند گزینش معلمان و حراست، آموزش و پرورش نمی خواهد به یک بازنگری جدی در این عرصه ها دست زند. از سوی دیگر برخلاف ادعای آقای شاهمهرادی در کشورهای غربی تفتیش عقاید معلمان هنگام استخدام و یا کنترل آنها در جریان کار درسی به کلی ممنوع است و گرایش سیاسی و یا مذهبی فرد امری خصوصی و شخصی تلقی می شود. تنها معیار گزینش در جریان استخدام معلمان صلاحیت علمی و آموزشی آنهاست. درست به همین خاطر است که در میان معلمان این کشورها افرادی را با گرایش های مختلف مذهبی و یا سیاسی می توان دید که در کنار یکدیگر به کار آموزش اشتغال دارند و هیچ نوع نظارتی هم از این نظر بر فعالیت های آنها صورت نمی گیرد. مجموعه این برخوردها نشان دهنده بی اطلاعی برخی از مسئولین از واقعیت های آموزش در دنیای پیشرفته و بیگانگی آنها از اساسی ترین دستاوردهای علوم تربیتی و یا عدم باور به حقوق اولیه انسانی معلمان و دانش آموزان است.

اصلاح کتاب ها و برنامه ها درسی

یکی از نکات مهم دیگر در برخوردهای کنونی به نظام آموزشی ایران مسئله برنامه های درسی و آموزشی است. در این زمینه باید گفت که نظام آموزش ایران در سال های گذشته شاهد تغییرات بسیار اندکی بوده است و در این عرصه مهم نگرش سنتی بر آموزش ایران حاکم است. حجم بسیار سنگین مطالب درسی و تعدد دروس اجباری و تکیه بر روش های سنتی

یادگیری و ارزشیابی، امکان خلاقیت و نوآوری در محیط های آموزشی را کاهش می دهد. در این زمینه ها نظام آموزشی ایران درجا زده است. درحالیکه رشد پر شتاب تکنولوژی جدید اطلاعات و ارتباطات مدارس را به تجدیدنظر در نگرش سنتی در رابطه با یادگیری و دانستی ها واداشته است.

در جریان دو دهه گذشته اضافه شدن بخش ها سیاسی و ایدئولوژیک - مذهبی به برنامه های درسی و تکرار آنها در دروس مختلف، بر سنگینی و حجم مطالب درسی افزوده است. برای مثال کتاب های فارسی، تاریخ، تعلیمات اجتماعی و دینی گاه مطالب کم و بیش یکسانی را در زمینه های سیاسی و مذهبی به دانش آموزان ارائه می کنند. مسئله دیگر در رابطه با نوسازی نظام آموزشی ایران در شرایط کنونی وضعیت کتاب های درسی و ضرورت ایجاد تغییرات اساسی در آنهاست. کتاب های درسی و به ویژه تغییرات داده شده در آنها در سالهای پس از ۱۳۵۷ توجه بسیاری از پژوهشگران را جلب کرده و تحقیقات پرشماری در این زمینه در داخل و خارج کشور انجام گرفته است. در این پژوهشها از جمله مسائلی مانند مضمون ایدئولوژیک و سیاسی مطالب درسی، مسئله جنسیت و تصویر زن، هویت ملی و مذهبی، تاریخ ایران، جایگاه فرد و رابطه او با جامعه مورد توجه قرار گرفته است. از نظر بسیاری از پژوهشگران، کتابهای درسی کنونی دارای ایرادات و اشکالات اساسی در شکل، شیوه بیان و مضمون پیام ها و نحوه برخورد به مسائل اجتماعی و تاریخی هستند. بخش مهمی از مطالب درسی متعلق به زمان و عصر مانستند و با روحیه، روانشناسی و نیازهای نسل جوان بیگانه اند. این موضوع به ویژه به کتابهای فارسی، علوم انسانی و اجتماعی، تاریخ و آموزش دینی مربوط می شود که به جای ایفای نقش آموزشی - تربیتی بیشتر تبلیغی و ایدئولوژیک هستند و واکنش منفی جوانان را به دنبال می آورند.

یکی از آخرین پژوهش هایی که در مورد کتاب های درسی به چاپ رسیده، مقاله آقای محمد جعفر جوادی تحت عنوان «بررسی نظرات اولیا، دانش آموزان و معلمان دوره ابتدائی درباره کتاب های درسی» در شماره ۵۳ - ۵۴ فصلنامه تعلیم و تربیت (۱۳۷۸) است که دیدگاه انتقادی بازیگران اصلی آموزش را نسبت به مطالب درسی منعکس می کند. از نظر نویسنده مقاله دشواری های کتاب های درسی شامل پراکندگی مطالب، بی توجهی به نیازهای آنی و آتی دانش آموزان، نادیده گرفته شرایط سنی آنها، مرتبط نبودن مطالب فعلی با آموخته های قبلی، به روزنبودن اطلاعات موجود در کتاب ها و نیز دشواری مطالب یا عدم علاقه دانش آموزان به آنهاست. دانش آموزان در مصاحبه های خود درباره کتاب های فارسی موضوع های آنها را مناسب شرایط روز نمی بینند و در بسیاری موارد مطالب برای آنها نامفهوم و بیگانه با دنیای ذهنی شان است. نتایج این کار تحقیقی جالب مانند بسیاری از پژوهش های دیگر، به روشنی نشان می دهند که بسیاری از مطالب کتاب های درسی برای دانش آموزان و معلمان و اولیای آنها کهنه، تکراری و غیرجذاب هستند و به نیازها و انتظارات آنها پاسخ نمی دهند.

نحوه انعکاس تصویر زن و مسئله هویت جنسی در کتاب های درسی یکی از موضوعات مهمی است که در پژوهش های سال های اخیر جای مهمی را به خود اختصاص می دهد. علت توجه به این مسئله تصویر به قهقرارفته و تا حدودی سنتی زن در کتاب های درسی پس از انقلاب است. زن در کتاب های درسی به عنوان فردی «نیمه اجتماعی» ظاهر می شود که بیشتر نقش مادر، خواهر، دختر و یا همسر این یا آن مرد را ایفا می

بقیه در صفحه ۲۱

در محاصره کوسه ماهی ها !

و . معصوم زاده

خرداد است یا خیر؟ و دوم اینکه آیا با توجه به شرایطی که خاتمی در آن محصور است و با توجه به سبک عمل خاتمی که از رو در روی گریزان است و می خواهد پروسه اصلاحات را با «وحدت کلمه» به پیش ببرد و می داند که باید برای بقای اصلاحات بهای سنگینی را به بلوک های موجود قدرت بپردازد، آیا داشتن چنین انتظاراتی واقع بینانه است؟

در کشورهای با دموکراسی های پارلمانی و انتخابات آزاد و دولت های برآمده از چنین انتخاباتی که احزاب پایه های آنند، معمولاً شاهد تغییر سیاست های کلان کشورها هستیم و نتیجه انتخابات تأثیر بلاواسطه ای بر سیاست های اجرایی می گذارد و چه بسا دگرگونی های فرارونده تری را نیز تا حد تغییرات قانون اساسی مشاهده می کنیم. اما پیش می آید که برخی کابینه ها چنان برگزیده می شوند که از حمایت اپوزیسیون نیز برخوردارند و می گویند وظیفی که در پیش روی دولت قرار دارد فقط با حمایت همه نیروهای سیاسی قابل حل است و احزاب بدون آنکه وارد ائتلافی شوند، با هم در مجلس همکاری سیاسی دارند. در واقع دولت منتخب از یک سیاست ائتلافی پیروی می کند یا اینکه حتی از ترس اپوزیسیون سیاست های آن به مورد اجرا می گذارد. چرخش های سیاسی پس از انجام انتخابات و برخلاف راستی تعهدهای انتخاباتی که روالی عادی است، با استدلال «جبرواقیات» که کاربردی همیشگی دارد به مردم فروخته می شود.

وضعیت آقای خاتمی نیز چنین است که از یکسو تعهداتی را به مردم سپرده و قول اجرای وعده های خود را داده است و از سوی دیگر مجبور به رعایت مرزهایی است که در برابر رهبر و نیروهای قدرتمند حاکم متعهد به رعایت آن شده است. به یک معنا خاتمی در حصار تنگی قرار گرفته است که بازی در آن فقط با مانور در میان مردم و بخش قدرتمند و محافظه کار حاکم امکانپذیر است و این کابینه معرفی شده مبین این مانور است. لذا از یکسو پاسخی است به بلند پروازی ها و آرمان اندیشی های بی پایه و از سوی دیگر نشانه ای است برای آن محافظی که «نظام اسلامی را در خطر می بینند».

آقای ابطحی رئیس دفتر خاتمی در مصاحبه ای با روزنامه نوروز در مورد آقای خاتمی گفته است که او همیشه در فکر آن بوده است که گفته هایش چه تأثیر سیاسی بر جامعه خواهد گذاشت. اکنون باید یادآوری کرد که نگفته ها و نکرده ها نیز تأثیر سیاسی دارند و نشانه ای است برای درک بهتر موقعیتی که جنبش اصلاحات در آن قرار دارد. کابینه خاتمی دعوتی است به واقع بینی. مخاطبان او نیروهای سیاسی شریک در قدرت و نیز اپوزیسیون خارج از آن هستند •

داشتند، آقای حجاریان نظریه پرداز اصلاحات که تازه از ترور جان سالم بدر برده بود گفت اشکال کار اصلاح طلبان در این امر نهفته است که جبهه اصلاحات به دولت منحصر است. او بر این عقیده بود که باید برای تداوم جنبش اصلاحات آن را از انحصار دولت در آورد و خصلتی مردمی به آن داد. منظور آقای حجاریان این بود که با این کارهم از «اصلاحات از بالا» جلوگیری خواهد شد و هم اصلاحات بصورت تشکیلات اصلاح طلبان بمیان مردم خواهد رفت و پیوندی دائمی میان این دو بخش برقرار خواهد شد. علیرغم تکرار پیروزی آقای خاتمی در انتخابات، هنوز فرسنگ ها از تحقق این تحلیل درست فاصله داریم و آقای خاتمی چون ماهی بی گناهی تک و تنها در محاصره کوسه ماهی ها شنا می کند.

بسیاری از تحلیل گران از آقای خاتمی این انتظار را داشتند که با معرفی کابینه ای قوی و در راستای سیاست های اصلاح گرانه از فرصت باقی مانده کمال استفاده را ببرد، زیرا با توجه به شرایط عمومی حاکم بر جامعه این آخرین باری خواهد بود که انجام اصلاحات از راه های قانونی و بدور از تنش های اجتماعی امکان پذیر است. علاوه بر آن، این انتظار از آقای خاتمی می رفت که با معرفی وزرای زن، به تابو شکنی اقدام کند و نشان دهد که زنان شایستگی برابری با مردان را در همه عرصه ها دارند و نقشی را که زنان در جامعه ایفا می کنند ارزشمندتر از آنست که بتوان با «تشکر از مادران و خواهران» نسبت به آن قدردانی کرد و باید از نیرو و قابلیت های زنان برای سازندگی و توسعه استفاده کرد. این دو انتظار چنانکه می دانیم برآورده نشده و کابینه قبلی با اندکی تغییر به مجلس برای رای گیری معرفی شده است. مخالفت ها در مجلس و بیرون از آن با این اقدام فراوان و امکان رای نیاوردن برخی از وزرای معرفی شده موجود است. وضعیت لیست معرفی شده چنان است که مفسران روزنامه رسالت می خواهند از این دولت حمایت انتقادی بکنند!

اکنون باید به دو سؤال پاسخ گفت: نخست اینکه آیا دولت آقای خاتمی به مثابه اهرم اجرایی سیاست های اصلاح گرانه دارای چنین خصوصیتی هست و بقول برخی دوستان اصلاحات پیام آور ۱۸

ایران در آستانه انتخاب کابینه دوم آقای خاتمی است و چشم ها از هر سوی در انتظار نشانه هایی از بر آورده شدن پیام رای مردم در شکل کابینه ای قدرتمند و کارساز است. اما آیا محملی قانونی و زمینه هایی عینی برای تحقق این نیاز وجود دارد؟

کابینه نخست آقای خاتمی، کابینه ای بود که در مورد تک تک پست های آن مذاکره شده و افرادی با گرایش های سیاسی متفاوت در آن شرکت داشتند. گرایش اصلاح طلبانه کابینه به چهره های وزاری چون عبدالله نوری و عطاءالله مهاجرانی محدود می شد که کشمکش های کلان میان جناح ها نیز بر سر کارکرد همین وزرا بود. وزاری که شعار مرکزی اصلاحات یعنی توسعه سیاسی را از حرف به عرصه عمل می کشاندند و می توانستند زمینه ساز حرکت های بعدی برای ژرفش هرچه بیشتر اصلاحات باشند. ضعف و ناتوانی در وزارت امور خارجه نتوانست به کسب هرچه بیشتر پشتیبانی بین المللی برای دولت اصلاحات نائل آید، به گونه ای که بسیاری بر این عقیده اند دلایل این ناکامی علاوه بر ضعف در موضع سیاسی مدیران این وزارت خانه نهفته بود. وزاری دفاع و اطلاعات وزاری رهبرند و اقتضای قتل های زنجیره ای، از دوایر زیر دست چنین وزاری شکل گرفت.

آقای خاتمی در دورنخست ریاست جمهوری علیرغم برخورداری از پشتوانه حمایت های مردمی، مجبور به عمل در جنبه ای از محدودیت ها و محظوریت هایی بود که بخشی از آن برخاسته از تناقضات ساختاری ناشی از قانون اساسی و برخی دیگر ناشی از قدرتمندی جناح مقابل بود. و این تنها ناظر بر سدهای سیاسی است، ما محاسبه مصلحت نظام را که چون شمشیر داموکلس بر فراز اصلاح طلبان اویران است هنوز در نظر نگرفته ایم. در دور دوم که اکنون آغاز می شود، ما شاهد آن هستیم که علیرغم تکرار رای اعتماد مردم به آقای خاتمی، بستر عملکرد او تغییری نیافته که هیچ مخالفان اصلاحات بی محابا تر عمل می کنند. بسیاری بر این عقیده اند که از ترس آقای شاهرودی باید به آقای یزدی پناه برد. یک سال پیش از این، زمانی که دولت و مجلس اصلاح طلبان درحالت بحرانی و مستاصل از بلوکه شدن همه طرح ها قرار

معنای لاینحل جمهوری اسلامی و ولایت فقیه

مهدی حائری یزدی

سوی شهروندان با شخص یا گروهی از اشخاص در فرم یک قرارداد آشکار یا ناآشکار، انجام می پذیرد. و شاید بتوان گفت ولایت که مفهوماً به سلب همه گونه حق تصرف از شخص مولی علیه و اختصاص آن به ولی امر تفسیر می شود، اصلاً در مسائل جمعی و امور مملکتی تحقق پذیر نیست، زیرا ولایت یک رابطه قیمومت میان شخص ولی و شخص مولی علیه است و این رابطه میان شخص و جمع امکان پذیر نیست.

این نکته فقط از دیدگاه تعریف اسمی یا تعریف رسمی و حقیقی مفهوم حکومت و ولایت باید در ابتدای امر مورد رسیدگی قرار گیرد، اما متأسفانه هیچ یک از اندیشمندان که متصدی طرح مسئله ولایت فقیه شده اند، تاکنون به تحلیل و بازجویی در شرح عبارت معنای حکومت و ولایت و مقایسه آنها با یکدیگر نپرداخته اند.

از نقطه نظر تاریخی نیز ولایت به مفهوم کشورداری به هیچ وجه در تاریخ فقه اسلامی مطرح نبوده و این مطلب نزد احدی از فقهای شیعه و سنی مورد بررسی قرار نگرفته است که فقط علاوه بر حق فتوی و قضاء بدان جهت که فقیه است، حق حاکمیت و رهبری بر کشور یا کشورهای اسلامی یا تمام کشورهای جهان را نیز دارا می باشد...

همانگونه که در بخشهای پیشین این نوشتار مشروحاً گفته شد، ولایت فقیه به معنای آیین کشورداری اساساً بدون پایه و ریشه فقهی است. تنها مرحوم ملا احمد نراقی و معدودی از پیروان او تا عصر حاضر با یک مغالطه لفظی، کلمه حکم و حکومت به معنای قضا و داوری در دعاوی و فصل خصومات را که در برخی از روایات آمده است، به معنای حکومت و حاکمیت سیاسی و آیین کشورداری سرایت و تعمیم داده (۱) و به قول مولانا: «گرچه باشد در نوشتن شیر، شیر» اما این آقایان تفاوت میان شیری که آدم آن را می نوشد و شیری که آدم را می درد، نشناخته اند و این یک مغالطه ای است که منطق آن را مغالطه اشتراک در لفظ می نامد. ایشان {آیت الله خمینی} نخست بر اساس این مغالطه لفظی حکومت و حاکمیت فقیه را طرح ریزی کرده، آنگاه همین مفهوم مغالطه آمیز را با نظام جمهوری که به معنای حاکمیت مردمی است در هم آمیخته و از ترکیب این دو مفهوم «حکومت جمهوری اسلامی زیر حاکمیت ولایت فقیه» را از کتم عدم به عرصه ظهور آورده اند که حاصل آن به طوری که هم اکنون مشاهده خواهیم کرد، یک معمای لاینحل و نامعقولی بیش نیست؛ معمایی که عقل بشریت هرگز از عهده حل آن بر نخواهد آمد.

این معما بدین قرار است: با صرف نظر از پیامدها و توالی فاسده غیراسلامی و غیرانسانی که از آغاز جمهوری اسلامی تا هم اکنون در صحنه عمل و سیاهنامه تاریخی این رژیم نوظهور حاکم در ایران مشاهده شده، بی تردید باید گفت که ←

توضیح راه آزادی: آیت الله دکتر مهدی حائری یزدی، از متفکرین اسلامی بود که در میان محافل روحانیون و روشنفکری دینی ایران، استاد مسلم فلسفه و منطق و فقهی برجسته به شمار می آمد. او در دانشگاههای آمریکا و کانادا به تحصیل فلسفه پرداخت. دوره لیسانس را در «جرج تاون»، فوق لیسانس را در «هاروارد» و دکترا را در دانشگاههای «میشیگان و تورنتو» با درجه ممتاز طی کرد. دوره دکترای او تحت نظر چند تن از برجسته ترین استادان مکتب «تحلیل منطقی» بود. او پس از گذراندن درجه دکترای خود، در بسیاری از مراکز معتبر علمی و تحقیقاتی غرب، به عنوان استاد فقه اسلامی و پژوهشگر دینی به آموزش دانشجویان مشغول بود. تسلط حائری یزدی بر عرفان، کلام و فقه، به او در میان متفکرین اسلامی معاصر مقامی شامخ بخشیده بود. شناخت او از فلسفه مغرب زمین و تماس با فیلسوفان و متفکران غرب، منجر به آن شده بود که او به فلسفه اسلامی و اندیشه های امروزی در جهان اسلام، با دیدی نقادانه بنگرد. از معروف ترین آثار حائری یزدی می توان به کتابهای «کاوشهای عقل عملی و نظری»، «هرم هستی»، «آگاهی و گواهی»، «متافیزیک» و «حکمت و حکومت» اشاره کرد که این آخری به منزله فلسفه سیاسی او به شمار می آید. مهدی حائری یزدی که دو سال پیش در سن ۷۵ سالگی در تهران چشم از جهان فرو بست، از مخالفین جدی تئوری حکومتی «ولایت فقیه» بود و به همین دلیل اواخر عمر خود را در جمهوری اسلامی در گوشه عزلت گذراند. مقاله ای که در زیر از نظر خوانندگان گرامی می گذرد، بخشی از مبحث «ولایت فقیه» و متن کامل مبحث «معنای لاینحل جمهوری اسلامی و ولایت فقیه» یعنی دو فصل آخر کتاب «حکمت و حکومت» اوست که اختلاف نظر بنیادین او با حکمرانان جمهوری اسلامی را بر سر موضوع ولایت فقیه به خوبی باز می تاباند و با توجه به اهمیت بحث هایی که هم اکنون در ایران بر سر این موضوع در جریان است، از طرف ما برای چاپ در «راه آزادی» گزینش شده است.

در سرآغاز سخن باید به طور شایسته و عمیق به این نکته متوجه بود که ولایت به معنی قیمومت، مفهوماً و ماهیتاً با حکومت و حاکمیت سیاسی متفاوت است. زیرا ولایت حق تصرف ولی امر در اموال و حقوق اختصاصی شخص مولی علیه است که به جهتی از جهات، از قبیل عدم بلوغ و رشد عقلانی، دیوانگی و غیره از تصرف در حقوق و اموال خود محرومست. در حالی که حکومت یا حاکمیت سیاسی به معنای کشورداری و تدبیر امور مملکتی است که در یک محدوده جغرافیایی - سیاسی قرار دارد. و این مقامی است که باید از سوی شهروندان آن مملکت که مالکین حقیقی مشاع آن کشورند، به شخص یا اشخاصی که دارای صلاحیت تدبیر و واجد علم و آگاهی به امور جزئی و حوادث واقعه و متغیره آن کشور می باشند، واگذار شود. به دیگر عبارت، حکومت به معنی کشورداری نوعی وکالت است که از

← اساساً سیستم موجود هم در سطح تئوری و هم در مرحله قانونگذاری اساسی آن، یک سیستم متناقض و غیر منطقی و نامعقول است که به هیچ وجه امکان موجودیت و مشروعیتی برای آن متصور نیست. زیرا «جمهوری اسلامی زیر حاکمیت ولایت فقیه»، یک جمله متناقضی است که خود دلیل روشن و صریحی بر نفی و عدم معقولیت و مشروعیت خود می باشد. چون معنای ولایت، آن هم ولایت مطلقه، این است که مردم همچون صغار و مجانین حق رای و مداخله و حق هیچ گونه تصرفی در اموال و نفوس و امور کشور خود ندارند و همه باید جان بر کف مطیع اوامر ولی امر خود باشند و هیچ شخص یا نهاد، حتی مجلس شورا، را نباید که از فرمان مقام رهبری سرپیچی و تعدی نماید. از سوی دیگر، جمهوری که در مفهوم سیاسی و لغوی و عرفی خود جز به معنای حاکمیت مردم نیست، هرگونه حاکمیت را از سوی شخص یا اشخاص یا مقامات خاصی بکلی منتفی و نامشروع می داند. و هیچ شخص یا مقامی را جز خود مردم به عنوان حاکم بر امور خود و کشور خود نمی پذیرد. بنابراین این قضیه که: «حکومت ایران حکومت جمهوری» و «در حاکمیت ولایت فقیه است» [معادل است با: «حکومت ایران حکومت جمهوری است» و «این چنین نیست که حکومت ایران حکومت جمهوری است»]. و چون رژیم جمهوری اسلامی و قانون اساسی آن کلاً در این قضیه مرکبه: P&I Conjunction (P&I) که فرمول تناقض منطقی است خلاصه می شود، به نظر اینجانب از همان روز نخستین از هرگونه اعتبار عقلانی و حقوقی و شرعی خارج بوده و با هیچ معیاری نمی تواند قانونیت و مشروعیت داشته باشد، زیرا یک تناقض بدین آشکاری را نیروی عاقله بشری هرگز نپذیرفته و نخواهد پذیرفت. و این قاعده ای در فقه است [قاعده ملازمه] که هر چیز که به تشخیص و حکم عقل محکوم به بطلان شناخته شد، شرع نیز همان چیز را مردود و باطل می شناسد. این نتیجه نامعقول تنها از نقطه نظر محاسبات منطقی و فلسفی است که رژیم جمهوری اسلامی را این چنین بی پایه و مخدوش و حتی غیرقابل تصور اعلام می دارد. اما به اصطلاح و در زبان فقهی و حقوقی اسلامی همین تناقض منطقی به گونه دیگری شناخته می شود. و آن این است که فقهای اسلامی در مباحث معاملات به معنای اعم فرموده اند: هر شرطی که در یک قرارداد، یا یک معامله از هر نوع که باشد، مخالف حقیقت و ماهیت آن معامله و قرارداد باشد، آن شرط خود باطل و علی الاصول موجب فساد و بطلان آن معامله و قرارداد خواهد بود و بکلی شرط و مشروط از درجه اعتبار شرعی و عقلایی ساقط خواهند بود. مانند این که فروشنده خانه ای به مشتری خود بگوید: من این خانه را به تو می فروشم به شرط این که مالک خانه نشوی. و معلوم است که در این فرض، هیچ معامله ای امکان وقوع نخواهد داشت، زیرا صریحاً این بدان معنا است که: [«من این خانه را به تو می فروشم» و «این چنین نیست که من این خانه را به تو می فروشم»].

در قرارداد (۲) حکومت جمهوری اسلامی، که عاملین آن از طریق برانگیختن احساسات مذهبی که خود یک مغالطه از نوع مغالطه «وضع ما لیس بعله علیه» است، و با یک رفتارندوم عامیانه و جاهلانه این حکومت را بر مردم ایران تحمیل کردند، شرط رهبری ولایت فقیه ذکر شده و به طوری که گفته شد، این شرط در کل مخالف با ماهیت و حقیقت رژیم جمهوری اسلامی و موجب فساد و بطلان آن می باشد و در نتیجه بنا به رای اجتهادی اینجانب، رفتارندوم و رژیمی که مورد رفتارندوم واقع شده

بکلی از درجه اعتبار فقهی و حقوقی ساقط و بلااثر خواهد بود، و هر نوع قرارداد و معامله ای که از سوی این حکومت انجام گیرد، غیرقابل اعتبار و نافرجام می باشد. خواه این معامله در داخل کشور و با شهروندان کشور انجام پذیرد و یا در خارج کشور با شهروندان یا دولت های کشورهای دیگر. و در هر زمان که باشد، ملت ایران می تواند حقوق حقه خود را در داخل و خارج مطالبه نماید.

حال اگر گفته شود، اگر به راستی این چنین است که جمهوری اسلامی بدین وضوح و آشکاری از هیچ اعتباری برخوردار نیست پس چگونه است که تمام کشورهای جهان و محافل بین المللی آن را به رسمیت و اعتبار شناخته و عضویت آن را در جوامع خود پذیرفته اند؟ پاسخ این پرسش این است که پدیده ولایت فقیه، که ظهورش در صحنه سیاست کاملاً بی سابقه و ناشناخته بوده است، تا هم اکنون که یک دهه از عمر خود را پشت سر گذاشته، حتی در نظر بسیاری از دست اندرکاران رژیم، بزرگترین مجهول تصویری و تصدیقی را به وجود آورده است تا چه رسد به مقامات خارجی و محافل بین المللی که حتی از تفسیر لفظی آن عاجز مانده اند و نمی دانند با چه ترفند و زبان دیپلماتیک یا مذهبی و غیره با پیامدهای غیرمترقبه آن مواجه شوند. آنها ولایت فقیه را تا هم اکنون به معنای پاسداری و نگهداری (Guardianship) مقامات عالیه قضایی از قانون اساسی که یکی از چهره های والای دموکراسی و حاکمیت مردمی است، تصور می کنند و هنوز کلاس ابتدایی ولی امر مسلمین جهان را نخوانده اند که می گوید او گفته او یک واقعیت ابدی و لایتغیر است! که: ولی امر نه تنها بر اموال و نفوس مردم حق تصرف بالاستقلال را دارد بلکه احکام و دستورات او بر فرامین الهی همچون نماز، روزه، حج، و زکات برتر می باشد. و بالاتر از این مقام و منزلت را، یکی از شاگردان و پیروان بی قرار و بنام او (۳) برای ولی امر قائل شده و می گوید: ولی فقیه تنها آن نیست که صاحب اختیار بلامعارض در تصرف در اموال و نفوس مردم و خودمختار در تصرف در احکام و شرایع الهی می باشد، بلکه اراده او حتی در توحید و شرک ذات باری تعالی نیز موثر است و اگر بخواهد می تواند حکم تعطیل توحید را صادر نماید و یگانگی پروردگار را در ذات یا در پرستش محکوم به تعطیل اعلام دارد. در توضیح این سخن، باید به این نکته توجه داشت که تعطیل توحید که این تلمیذ بلندآواز از جمله اختیارات ولی فقیه می داند، تنها و تنها در دو صورت قابل تصور است: نخست این که ولی فقیه با صدور یک حکم انقلابی اعلام دارد که اصلاً در جهان هستی خدایی نیست تا یکی باشد یا بیشتر، در این صورت معلوم است که ولی فقیه به تعطیل توحید، چه توحید در ذات و چه توحید در پرستش، حکم خود را صادر کرده است و تعطیل توحید را اعلام داشته است. دوم این که ولی فقیه، برحسب استنباط این نویسنده والاشعار و خیال پرداز، از چنان منزلت رفیعی برخوردار است که اگر اراده کند می تواند با صدور یک حکم، ذات بی همتای پروردگار را از حالت تنهایی و انفراد بیرون آورده و برای او شریک در ذات و شریک در فعل و شریک در عبادت تعیین کند، که در این فرض طبیعتاً جز شخص شخص ولی فقیه کسی را نباید که بر مسند الوهیت تکیه زده و خلق را گروه گروه به سوی نابودی و مرگ بکشاند و بدین وسیله رسالت تمام پیامبران گذشته را که به توحید در ذات و یکتاپرستی دعوت کرده اند، خنثی و بی اعتبار سازد و این خود بازگشت از توحید و گرایش آشکاری است به سوی آئین دیرپای «ثنویت» که به یزدان و اهریمن می اندیشد. یکی ←

← دیگر از مجذوبین و مستضعفین در آئین خردمندی (۴)، ولایت فقیه را از رده مسائل فقهی خارج کرده و در عداد اصول دین همچون توحید، نبوت، و معاد شناخته است. باری، این است نتیجه ابهام و ناستواری مفهوم ولایت فقیه.

یکی دیگر از معماهای لاینحلی که در نهاد خود این نسخه مغلوط ولایت فقیه حاکم، با قطع نظر از ارتباط آن با سیستم جمهوری اسلامی، وجود دارد و مستقیماً مشروعیت حقوقی و فقهی خود را، در هر زمان که باشد، نفی می کند انتخابات و مراجعه به آراء اکثریت برای انتخاب مجلس خبرگان و آراء نمایندگان مجلس خبرگان برای تعیین رهبر و ولی امر است. و معنی این گونه مراجعه به آراء اکثریت این است که در نهایت امر، این خود مردمند که باید رهبر و ولی امر خود را تعیین کنند؛ همان مردمی که در سیستم ولایت فقیه همه همچون صغار و مجانبین و به اصطلاح فقهی و حقوقی و قضایی «مولی علیهم» فرض شده اند. آیا در چه شرع یا قانون مذهبی یا غیرمذهبی این روش پذیرفتنی است و یا حتی قابل تصور است که «مولی علیهم» بتواند ولی امر خود را تعیین نماید؟ اگر به راستی مولی علیهم شرعاً یا قانوناً بتواند ولی امر خود را تعیین و انتخاب کند، او دیگر بالغ و عاقل است و طبیعتاً دیگر مولی علیهم نیست تا نیاز به ولی امر داشته باشد. و اگر او به همین دلیل که می تواند ولی امر خود را انتخاب و تعیین نماید، مستقل و آزاد است و مولی علیهم نیست، ولی امر او نیز عیناً به همین دلیل دیگر (بر اساس قانون تضایف) ولی امر او نخواهد بود. و اگر به راستی مولی علیهم است و نیاز به ولایت و ولی امر دارد، پس چگونه می تواند پای صندوق انتخابات رفته و ولایت امر خود را گزینش نماید. اکنون به خوبی آشکار است که چگونه از وجود یک چنین ولایت فقیهی که در قانون اساسی جمهوری اسلامی به کار آمده، عدم آن لازم می آید و از عدم این چنین ولایتی وجود آن، یعنی اگر ولایت فقیه هست، ولایت فقیه نیست و اگر ولایت فقیه نیست، ولایت فقیه هست و این معما را هیچ قدرتی در جهان هستی نمی تواند حل و فصل نماید. این معما شبیه معمایی است که در مجامع فلسفه غرب به «معمای راسل» شهرت یافته که می گوید: اگر آری نه و اگر نه آری...

پانویس ها:

- ۱- عواندالایام، ملا احمد نراقی، صفحه ۱۹۰، چاپ سنگی، منشورات مکتبه بصیرتی.
- ۲- ژان ژاک روسو حکومت یک کشور را به درستی قرارداد اجتماعی می نامد Social Contract
- ۳- نقل از روزنامه رسالت چاپ تهران، به قلم آذری قمی، ۱۹ تیرماه ۱۳۶۸، سرمقاله «انتخاب خبرگان و ولایت فقیه».
- ۴- نقل از کیهان/اندیشه، شماره ۲۴، خرداد - تیر ۱۳۶۸، مقاله «نقش امام خمینی در تجدید بنای امامت» به قلم عبدالله جوادی آملی.

درگذشت دکتر امیر حسین آریان پور

با کمال تأسف مطلع شدیم که دکتر امیر حسین آریان پور، پژوهشگر و جامعه شناس برجسته ایران، در تاریخ ۸ مرداد ۱۳۸۰ پس از یک بیماری طولانی در تهران چشم از جهان فرو بسته است. دکتر آریان پور از بنیانگذاران جامعه شناسی مدرن در ایران بود و خدمات فرهنگی او هیچگاه از یادها نخواهد رفت. «راه آزادی» این ضایعه بزرگ را به بازماندگان او و همه فرهنگدوستان ایرانی تسلیت می گوید.

ضرورت اصلاحات ...

کند. در کتاب های تاریخ هیچ نامی از زنان در میان نیست و در سایر کتاب ها به ندرت به اسامی شخصیت های فرهنگی، سیاسی و علمی زن برمی خوریم. همین برخورد مردسالارانه را می توان در زمینه حرفه ها و مشاغل دید که زنان در کمتر از ۵ درصد مطالب و مثال ها حضور دارند.

یکی دیگر از مسائل بحث انگیز در کتاب های درسی، چند و چون برخورد به هویت تاریخی و تاریخ و گذشته های دور و نزدیک کشور ماست. از جمله نحوه طرح مسائل مربوط به تاریخ ایران پیش از اسلام و یا تاریخ معاصر ایران مورد انتقاد گسترده محققان قرار گرفته است. دامنه اعتراضات به آن اندازه است که شورای عالی آموزش و پرورش مجبور به دخالت شده است. چندی پیش قاسم اکبری عضو کمیسیون برنامه های درسی این شورا با انتقاد از تغییرات پی در پی در کتاب های درسی تاریخ «نحوه تدوین و تدریس کتب درسی را یکی از عوامل ایجاد انقطاع تاریخی در جامعه» دانست و آشکارا خواستار سپردن کار تهیه کتاب های درسی به کارشناسان امور تاریخی و دخالت ندادن انگیزه های غیرعلمی و آموزشی در نوشتن مطالب شد. (نوروز، ۲ مرداد ماه ۱۳۸۰).

بازبینی و بازنویسی کتاب های درسی به ویژه در حوزه های علوم انسانی و اجتماعی، تاریخ، یادگیری زبان فارسی و زبان های خارجی و آموزش دینی اینک به صورت یک ضرورت مهم درآمده است. تجربه برخی کشورها نشان می دهد که محدود کردن دخالت دولت و سپردن کار به دست گروه های تخصصی مستقل و پایان بخشیدن به انحصار وزارت آموزش و پرورش در زمینه تهیه و چاپ کتاب های درسی می تواند نقش مثبتی در بالا بردن کیفیت آنها ایفا کند.

بازبینی و ارزشیابی نظام آموزشی

باتوجه به همه این مسائل، بازاندیشی پیرامون ستمگیری ها و سیاست ها و سازماندهی کنونی نظام آموزشی و نیز برنامه ها و کتاب های درسی به یک ضرورت اجتناب ناپذیر تبدیل شده است. وضعیت آموزشی ایران به گونه ای است که دست زدن به هر نوع اصلاحات نسنجیده و تبلیغاتی می تواند بر مشکلات و تنگناها موجود بیفزاید. بازبینی نظام آموزشی در همه زمینه های تربیتی، آموزشی، مدیریت و سازماندهی، برنامه ها و کتاب های درسی باید از طریق یک ارزشیابی عینی و بی طرفانه صورت گیرد و دست زدن به تغییرات عجولانه می تواند نتایج منفی فراوانی ببار آورد. به ویژه آنکه عدم موفقیت اصلاحات سال های گذشته، نوعی بدبینی پیرامون اقدامات از بالا را دامن زده است.

آموزش امری ملی و متعلق به همه مردم است و هر نوع ارزشیابی جدی نظام باید در روند یک بحث آزاد و همگانی و با مشارکت فعال معلمان، دانش آموزان، کارشناسان و پژوهشگران امور آموزشی و تربیتی صورت گیرد. نتیجه ارزشیابی ملی و سراسری می تواند به صورت کار پایه تغییرات احتمالی آینده مورد استفاده قرار گیرد.

یکی از منابع مهمی که می تواند در جریان ارزشیابی نظام آموزشی مورد استفاده فراوان قرار گیرد، پژوهش های میدانی پرشماری است که در ایران و خارج از کشور درباره مسائل آموزشی ایران انجام گرفته است.

لطفاً به تغییر آدرس و پست الکترونیکی نشریه راه آزادی در اینترنت توجه فرمایید:

www.rahe-azadi.com
info@rahe-azadi.com

نیم قرن «جنس دوم» سیمون دوبوار

فریبا دانش

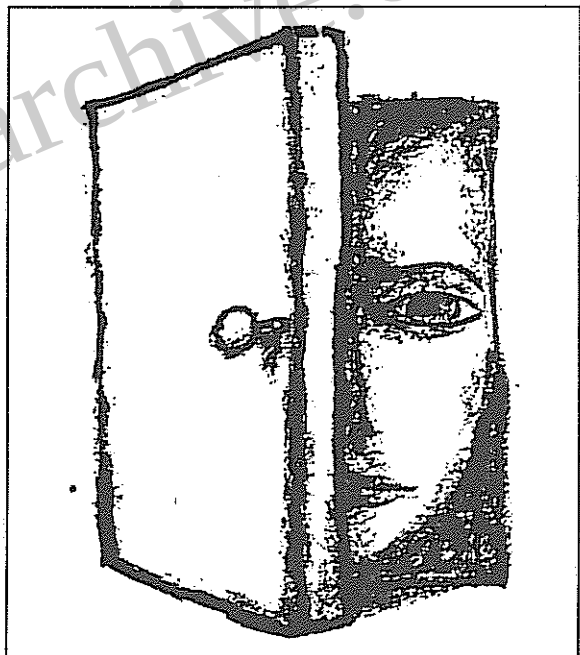
سیمون دوبوار در یک خانواده شهری بزرگ می شود. او از اولین نسل زنان اروپایی است که تحصیلات عالی می کند و یکی از شاگردان نمونه ای است که پس از اتمام دبیرستان، در رشته های مردم شناسی، ریاضی و فلسفه به تحصیل می پردازد و به عنوان یک نویسنده، به جمع روشنفکران و نویسندگان آن زمان که در اکثریت قریب به اتفاق خود مرد بوده اند، راه می یابد. او با ژان پل سارتر فیلسوف و بنیانگذار مکتب اگزیستانسیالیسم که مجذوب هوش و درایت دوبوار شده بود، آشنا می گردد و این پیوند و دوستی تا پایان عمر ادامه پیدا می کند.

دوبوار در مورد انگیزه نوشتن این کتاب خود می گوید: «هنگامی که می خواستم از خودم سخن بگویم، متوجه شدم که بایستی وضع زنان را توصیف کنم. ابتدا اسطوره هایی را مورد ملاحظه قرار دادم که مردان در خلال جهان شناسی، مذاهب، خرافات، ایدئولوژیها و ادبیات از او ساخته اند».

به جرئت می توان گفت که این کتاب همچنان بر تارک ادبیات فمینیستی جهان می درخشد و هنوز هم یکی از کتابهای مرجع برای بررسی وضعیت زنان در طی تاریخ به شمار می آید.

دوبوار در این کتاب کوشش می کند با یک بررسی جامعه شناسانه و فلسفی نشان دهد که زنان برده یک طبیعت قراردادی و فیزیکی که برایشان تعیین شده نیستند که به تبع آن مجبور باشند نقش یک زن خانه دار و مادر را ایفا کنند و وجود رفتار و اخلاق زنانه و مردانه در تفاوت بیولوژیکی و زیستی آنان نیست، بلکه ریشه در فرهنگ اجتماعی جامعه دارد. این جمله معروف و جاودانه او که: «آدمی زن به دنیا نمی آید بلکه زن تربیت می شود»، اشاره به نقش کارکردهای اجتماعی و قراردادی در جامعه دارد که چگونه بازدارنده حرکت زنان بوده است. سیمون دوبوار در فصل های مختلف «جنس دوم» تصویری از وضعیت زنان طی تاریخ به دست دهد که چگونه زن به عنوان «معمول» و نه یک عامل و «دیگری» در نظر گرفته شده است. خودش می گوید: «یکی از سوء تفاهم هایی که کتاب من برانگیخته است، این است که پنداشته اند من منکر هرگونه تفاوتی میان زن و مرد هستم. بر عکس، به هنگام نوشتن این کتاب، هرآنچه را که آنها را از هم جدا می کند سنجیده ام. آنچه من مورد تاکید قرار داده ام این است که این عدم شباهت از مقوله فرهنگی است ←

با آنکه بیش از پنجاه سال از انتشار کتاب «جنس دوم» سیمون دوبوار نویسنده، فیلسوف و جامعه شناس فرانسوی می گذرد، به جرئت می توان گفت که این کتاب همچنان بر تارک ادبیات فمینیستی جهان می درخشد و هنوز هم یکی از کتابهای مرجع برای بررسی وضعیت زنان در طی تاریخ به شمار می آید.



گرچه در اروپای غربی و آمریکا، زنان توانسته اند طی این نیم قرن گامهای بلندی را به تبع مبارزات وسیع خویش در رشد جوامع بشری بردارند و بخشی از نظریات دوبوار در این کشورها امروزه حکم یک نظر تاریخی و کلاسیک را پیدا کرده است، ولی هنوز کتاب «جنس دوم» کتابی مثبت، آگاهی دهنده و پیشتان و بی سابقه در مورد وضعیت کنونی زنان در جهان است و به ویژه در بسیاری از کشورهای آفریقایی و آسیایی که در آنها هنوز زنان از ابتدایی ترین حقوق خویش محروم هستند، این کتاب می تواند تخته پرشی برای حرکت زنان به سمت جلو و در جهت تامین حقوق اجتماعی و جنسی شان باشد.

« و نه طبیعی. و از روی نظم اقدام به شرح این نکته کرده ام که زنها از کودکی تا پیری چگونه شکل می گیرند، دنیا چه امکاناتی به زنان عرضه می دارد و چه امکاناتی از آنان دریغ می ورزد».

در سال ۱۹۴۹ هنگامی که کتاب «جنس دوم» به چاپ رسید، جنجال عظیمی برانگیخت. خود سیمون دوبوار این را پیش بینی کرده بود و در این رابطه می گوید: «مدت ها در مورد نوشتن کتابی درباره زن تردید داشتم، موضوع خشم آور است». دوبوار مورد ناسزاگویی و خشم بسیاری از مردان و برخی از زنان قرار گرفت. مردان او را به زنی ناکام و منحرف و با جنون جنسی متهم کردند. در میان مخالفین مرد، چهره های سرشناسی چون آلبر کامو، موریاک، کلودین شونه نویسندگان فرانسوی به چشم می خوردند. برخی از زنان نیز به او اتهام زدند که او از زن بودن خود ناراضی و از زنان متنفر است. بسیاری از مردان اعلام کردند که او چون خودش مادر نمی باشد، حق ندارد از مادرها یا زن ها سخن بگوید. او را متهم کردند که منکر عشق و مادری است.

دوبوار می گوید: «اگر به مادری انجام وظایف متعدد خانگی و مادری تحمیل گردد و او مجبور باشد که بچه های بی پناه را تغذیه و بزرگ کند، مادر شدن چیزی جز از پا در آمدن نیست. اما اگر مادر آزادانه خلق کند، اگر در دوران بارداری جامعه به یاری او بشتابد و در بند فرزندان او باشد، در این صورت وظایف مادری سبک می شوند و او به آسانی می تواند به کار مشغول شود». دوبوار وظیفه تولید نسل و مادر بودن را مانع تاریخی بر سر راه پیشرفت زنان به حساب می آورد و مسئولیت اصلی را بر گردن مردان می اندازد که از وضعیت بیولوژیکی زنان سوء استفاده کرده و امکان رشد خود مختار آنان را سلب نموده اند.

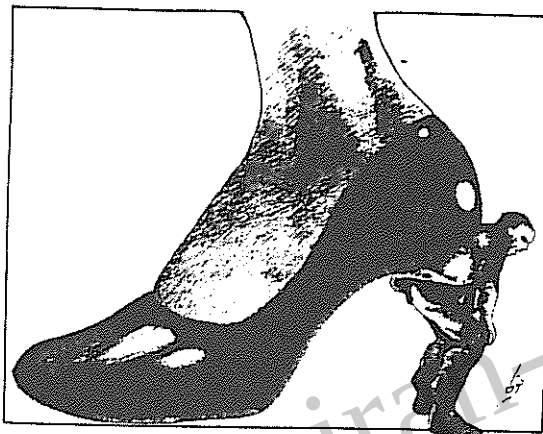
دوبوار با تاکید ویژه بر روی مسئله عدم قدرت انتخاب زنان در ارتباط با وظایف خانگی و مادری معتقد است که این امر، مبارزات زنان را در طی تاریخ تحت الشعاع قرار داده است.

دوبوار با تاکید ویژه بر روی مسئله عدم قدرت انتخاب زنان در ارتباط با وظایف خانگی و مادری معتقد است که این امر، مبارزات زنان را در طی تاریخ تحت الشعاع قرار داده است. او به این دلیل اعتقاد دارد که در طول تاریخ، زنان چیزی را خود مستقل پدید نیاورده اند و همواره به چیزی دست یافته اند که مردان قایل به از دست دادنش بوده اند.

در رابطه با این دو مورد فوق نیز به دوبوار انتقاد فراوان شده است. یکی از این زاویه که امروزه در بسیاری از کشورهای غربی، آزادی در انتخاب مادر شدن، تحمل مصائب دوران بارداری و بچه داری را برای مادران بسیار تسهیل، مطبوع و لذت بخش کرده است. و از سوی دیگر اینکه دوبوار می توانست توصیه کند که مردان بخشی از بار مراقبت از فرزندان و مسئولیت و مشارکت در امور خانه را بر عهده بگیرند. از زاویه دیگر، کم بها دادن وی به نتایج مبارزات زنان در طول تاریخ را شاید بتوان ناشی از عدم دسترسی او به منابع مکتوب در مورد تاریخ مبارزات زنان در گذشته، تا آن زمان دانست. تاریخ نوشتاری ویژه زنان عملاً از دهه شصت قرن بیستم شروع شده و تا آن زمان یک سکوت طولانی حاکم بوده است. اگر هم مطالبی نوشته می شد، از جانب نویسندگان مرد بود که غالباً جانبدار و یک سویه بوده است. به قول پولن دولابار: «آنچه توسط مردان درباره زنان نوشته شده،

بایستی نامطمئن باشد، زیرا مردان در آن واحد هم قاضی بوده اند و هم طرف دعوا».

سیمون دوبوار علاوه بر کار نوشتن در مورد زنان، یک مبارز خستگی ناپذیر برای تامین حقوق زنان نیز هست. وی در سال ۱۹۷۰ با وجود آنکه هرگز باردار نبود و سقط جنین نکرده بود، به عنوان یکی از معروف ترین چهره های زن، قطعنامه ۳۴۳ را که حامل امضای زنانی بود که سقط جنین خود را علناً اعلام می کردند، امضاء می کند. در همین سال است که او برای نخستین بار اعلام می کند که فمینیست است. او در اجتماعی علیه خشونت نسبت به زنان سخنرانی می کند و به نمایندگی لیگای حقوق زنان می رسد. او همچنین علیه اهانت به زنان در محیط کار مبارزه و از «خانه های زنان» دفاع می کند و مجله مسائل زنان را منتشر می سازد.



دوبوار همچنان به عنوان مادر فمینیسم غربی و فرانسوی تلقی می شود. بسیاری از چهره های مطرح امروزی جنبش فمینیستی اروپا از جمله آلیس شوایتزر، کماکان تحت تاثیر نظریات و خلاقیت های فکری او قرار دارند. در همایش جهانی زنان که در سال ۱۹۹۹ در آلمان برای بزرگداشت سیمون دوبوار برگزار شد، مجدداً مورد تاکید قرار گرفت که دوبوار در زمان خودش شجاعانه علیه تابوهای بسیاری مبارزه کرده و به زنان جرئت آن را داده است که گام به جلو بگذارند و از حقوق خود دفاع کنند. ریتا زوسموت رئیس سابق پارلمان آلمان گفته است: «از زمانی که خودم را شناختم، الگوی من کتاب جنس دوم بود و همیشه حضور دوبوار را کنار خود حس کرده ام».

کاته و ادوارد فول بروک، زوج جوان انگلیسی و استادان دانشگاه بریستول، در تحقیقات مشترکی که در مورد دوبوار کرده اند و نیز با بررسی اندیشه های او و نامه هایش به ژان پل سارتر به این نتیجه رسیده اند که سارتر نیز در بسیاری مسائل متأثر از نظریات و اندیشه های دوبوار بوده است.

وضعیت کنونی زنان در سراسر جهان، چه در جوامع پیشرفته صنعتی و چه در کشورهای توسعه نیافته و فقیر، با توجه به آمار و ارقامی که خود این کشورها در ارتباط با فقر و نابرابری و ستم جنسی و خشونت علیه زنان می دهند، تاکید بر این دارد که بررسی دقیق و همه جانبه آثار سیمون دوبوار، به ویژه «جنس دوم» هنوز می تواند راهگشای بسیاری از مسائل و مشکلات زنان در بسیاری از کشورهای جهان باشد ●

بالکان بر میز جراحی؟

سپهر آژنگ

افکار عمومی جهان طی هفته های گذشته همه روزه شاهد اخبار و گزارشهایی از درگیریهای مرزی میان مقدونیه و کوزوو بوده اند. آلبانیایی های ساکن مقدونیه که حدود ۲۰ تا ۳۰ درصد جمعیت آنجا را تشکیل می دهند، ظاهراً خواهان حقوق برابر با مقدونی ها هستند. اما چریکهای ناسیونالیست آلبانیایی که در جریان جنگ کوزوو از حمایت های بی دریغ ناتو برخوردار بودند، خواب جدایی از مقدونیه و وحدت همه آلبانیایی های منطقه در یک کشور واحد را می بینند. موافقنامه ای که اخیراً به امضای طرفین این دعوا رسید و استقرارسربازان ناتو در مناطق درگیری، تضمینی برای ایجاد ثبات پایدار و پایان بحران در آنجا نیست. تجربه های قبلی می آموزند که سران ناتو تا کنون در قبال بالکان، اصل «تخفیف بحران از طریق تفکیک» را در پیش گرفته اند. آیا بالکان باید یکبار دیگر روی میز جراحی قرار گیرد؟

چندی پیش بود که سرانجام تحت فشار کشورهای عضو ناتو و به ویژه ایالات متحده آمریکا و علیرغم مخالفت رئیس جمهوری یوگسلاوی کوستونچیا، دولت این کشور، اسلوبودان میلوزویچ رئیس جمهوری سابق خود را تحویل کشور هلند داد، تا در آنجا در مقابل دادگاه بین المللی لاهه، به عنوان جنایتکار جنگی محاکمه شود. کشورهای ناتو که در جریان جنگ با یوگسلاوی، با بمباران و موشکباران منظم شهرهای این کشور، بخش اعظم تاسیسات صنعتی و نظامی، موسسات دولتی، ساختمانهای اداری و پل ها و شاهراه های ارتباطی در آنجا را ویران ساخته و سرزمین سوخته ای با صدها کشته و دهها میلیارد دلار خسارت بر جای گذاشته بودند، از مدتها پیش اعطای وام به این کشور جهت بازسازی ویرانه ها را، منوط به استرداد میلوزویچ کرده بودند. نخست وزیر و محافل معینی در دولت یوگسلاوی، سرانجام تسلیم فشارهای سیاسی و اقتصادی غولهای صنعتی شدند و با تحویل رییس جمهوری سابق خود، این کشور بحران زده را در کام بحران سیاسی تازه ای فرو بردند. میلوزویچ در نخستین جلسه محاکمه خویش که چند دقیقه بیشتر طول نکشید، با سیمایی سرد و بی روح، قاضی دادگاه لاهه و اعتبار این تریبونال بین المللی را به مسخره گرفت.

کشورهای عضو ناتو، در توجیه سیاستهای نظامی ماجراجویانه خود در منطقه بالکان، از سالها پیش اینگونه وانمود می کردند که با برکناری «دیکتاتور بلگراد»، همه مصائب و بحرانهای این منطقه پایان خواهد یافت؛ اما تداوم درگیریهای قومی در این منطقه و شعله کشیدن نآثره جنگ در مناطق مرزی میان مقدونیه و کوزوو، نشان می دهد که مشکلات و معضلات بالکان به آن سادگی ها هم که سران ناتو تبلیغ می کردند نیست و به قول معروف این قصه سر دراز دارد.

برای یک ناظر بی طرف، حیرت آور است که به راستی چرا سران کشورهای ناتو، میلوزویچ را تبدیل به هیولایی کرده بودند که در افکار عمومی جهان مسبب همه بدبختی های منطقه

وانمود شود؟ بی شک میلوزویچ پیش و بیش از آنکه یک دیکتاتور خون آشام و فاسد باشد، نماینده محافل معینی از رهبران سیاسی صرب بود که در چارچوب یک سیاست ناسیونالیستی رادیکال، خواهان حفظ وحدت و تمامیت ارضی یوگسلاوی ولو با استفاده از قهر نظامی بودند و در این راستا از خونریزی نیز ابایی نداشتند. او سالها در جریان بحرانهای متعدد یوگسلاوی طرف مذاکره با کشورهای غربی و ناتو بوده است و در موارد بسیاری از حمایت های آنان برخوردار گشته است. علاوه بر آن، غولهای صنعتی طی سالهای گذشته با او قراردادهای هنگفت اقتصادی منعقد ساخته اند و عملاً بطور مستقیم در راستای تحکیم موقعیت سیاسی او نقش داشته اند. داستانهایی که بعدها از روشهای آمرانه حکومتی و فسادهای مالی او در بوق و کرنا دمیدند، اگر هم به تمامی حقیقت داشته باشند، تمایزی میان او و سایر دیکتاتورهای مطیع و دوست غرب ایجاد نمی کنند و نمی توانند توضیح گر تبلیغات اغراق آمیز ناتو در تصویر کردن او به عنوان «شیطان مجسم» باشند. پس باید از خود پرسید ریشه واقعی این خصومت در کجاست؟ برای پاسخ به این پرسش، باید نگاهی به ریشه های بحران در این منطقه انداخت.

مشکلات قومی در بالکان

با پایان گرفتن جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۸ و پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی و زوال دولت پادشاهی اتریش - مجار، اقوام گوناگونی که در مناطق ارضی اسلاوهای جنوبی می زیستند و دارای مذاهب و تعلقات تاریخی و فرهنگی متفاوتی بودند، دولت واحدی به نام «پادشاهی صربها، کروواتها و اسلوونها» تشکیل دادند و از نظر سیاسی متحد شدند. اما این کشور پادشاهی، علاوه بر سه گروه قومی بزرگی که نام آنها را بر خود نهاده بود، اقوام کوچک دیگری را نیز دربر می گرفت که از نظر اقتصادی، فرهنگی و تاریخی کاملاً ناهمگون بودند. اولین نطفه های اختلافات قومی این منطقه، در همین رویداد تاریخی بسته شد. اما تا آغاز جنگ جهانی دوم، اصطکاک ها و درگیریهای قومی در این واحد جغرافیایی ناهمگون، کمتر ناشی از تبعیضات قومی اقوام بزرگ تر نسبت به اقوام کوچک تر چون مقدونی ها، آلبانی ها و مجارها بود، بلکه بیشتر از اختلافات دو گروه قومی بزرگ یعنی صربها و کروواتها برای تامین نقش سرکردگی (هژمونیال) در این منطقه نشئت می گرفت. این اختلاف ها اما هیچگاه تا مرز جدایی طلبی کشیده نشد.

با حمله آلمان هیتلری به یوگسلاوی در سال ۱۹۴۱، حکومت این کشور عملاً منحل شد. بخشی از خاک یوگسلاوی به ایتالیا منضم شد و بخشهایی میان بلغارستان و آلبانی و مجارستان تقسیم گشت. اما اشغال کشور، اقوام مختلف ساکن آن را همیسته و متحدتر ساخت. جنبش مقاومت در این کشور که به شکل مبارزات پارتیزانی علیه اشغالگران آلمانی و ایتالیایی از مناطق صرب نشین آغاز شده بود، به سرعت گسترش یافت و تحت رهبری نیروهای چپ و کمونیستی قرار گرفت. در سال ۱۹۴۳ رهبران جنبش پارتیزانی و در راس آنها ژوزف بروز تیتو که خود یک کرووات بود، تصمیم گرفتند پس از بیرون راندن اشغالگران، وحدت دوباره این سرزمین را از طریق تاسیس یک جمهوری فدراتیو در آن تامین کنند.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، سلطنت در یوگسلاوی ملغی اعلام شد. «جمهوری خلق» تازه تاسیس در یوگسلاوی، در آغاز از ۶ جمهوری خودمختار تشکیل شده بود؛ در کنار سه واحد قومی بزرگ که جمهوریهای صربستان، کروواسی و اسلوونی را ←

یوگسلاوی فرو می ریزد

با فروپاشی «سوسیالیسم واقعا» موجود در شرق اروپا و بر بستر اقتصادی بیمار، همراه با تنش های سیاسی و قومی و دخالت قدرتهای خارجی که هر یک به دنبال منافع خود در این منطقه بودند، روند بی بازگشت فروپاشی جمهوری فدراتیو یوگسلاوی نیز آغاز شد و بالکان بر روی میز جراحی سرپزشکان ناتو قرار گرفت. امروز دیگر بر هیچکس پوشیده نیست که به رسمیت شناختن زودهنگام اسلوونی و کروواسی پس از اعلام جدایی از یوگسلاوی توسط آلمان و دخالت های سیاسی و سپس نظامی کشورهای ناتو در حوادث بعدی یوگسلاوی، روند فروپاشی در این کشور را شتابی فزاینده بخشیده است. تازه اگر بپذیریم که دخالت های نظامی ناتو که ظاهرا مشروعیت خود را از سازمان ملل می گرفت، در جریان اختلافات میان صربها با اسلوونی و کروواسی مانع از خونریزیهای بیشتر شده است، چنین ادعایی را در جریان دخالت نظامی در بوزنی ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۵ و در کوزوو ۱۹۹۸ و در صربستان ۱۹۹۹ هرگز نمی توان پذیرفت. ابعاد گسترده قربانیان بمبارانها و موشکبارانهای ناتو در صربستان شاهد این مدعاست. در همه حوادث دهه ۹۰، رهبران صرب و در راس آنان میلوزویچ، عملا در مقابل روند تکه پاره شدن یوگسلاوی قرار گرفته بودند و در واقع خلاف جریانی که ناتو خواهان آن بود، شنا می کردند. در جریان جنگ یوگسلاوی، سیاست های ناتو عملا و تدریجا جانشین خط مشی سازمان ملل شد و این سیاست با قهر نظامی جابرانه ای به کرسی نشست. از آن پس میان کارشناسان حقوق بین المللی بر سر مشروعیت چنین اقداماتی، بحث های داغی درگرفته است. اگر هم بپذیریم که در عصر حاضر، دخالت مشروط نظامی در امور داخلی کشورهای مستقل با نیت تامین حقوق بشر و جلوگیری از کشتار و «پاکسازیهای» قومی و نژادی، تحت نظارت نهادهای بین المللی چون سازمان ملل، ضرورت می یابند، حتی برای یک لحظه هم نباید فراموش کرد که مشروعیت چنین اقداماتی در درجه اول در گرو پاسخ درخور به پرسشهایی از این دست می باشد که حد و مرز نقض حقوق بشر در کجاست و چه کسانی آن را تعیین می کنند؟ هنجارهای تعیین آن کدامند؟ در چه حدی نقض این حقوق می تواند به دخالت نظامی منجر گردد؟ چه کسی باید دخالت نظامی کند و...؟ هنوز پس از جنگ فاجعه بار یوگسلاوی، پاسخهای روشنی به این پرسشها داده نشده اند، اما لااقل برای بسیاری از کارشناسان حقوق بین المللی روشن شده است که از این پس مسئولیت دخالت نظامی تحت نظارت سازمان ملل، باید به کشورهای تفویض شود که مستقیما به دنبال منافع سیاسی و اقتصادی خاصی در کشور تحت مداخله نیستند و بیطرفی آنان را اکثر کشورهای عضو سازمان ملل قبول دارند. وگرنه چگونه می توان توجیه کرد که کشورهای ناتو فرضا برای جلوگیری از سیاستهای قوم ستیزانه در یوگسلاوی، با آن شدت و حدت خواهان تنبیه نظامی این کشور می شوند، اما نسبت به متحدین خود چون دولتهای ترکیه و اسرائیل که سیاستهای مشابهی را در مورد کردها و فلسطینی ها دنبال می کنند، در بهترین حالت به تذکراتی دیپلماتیک بسنده می کنند؟ آنچه که مسلم است اینست که شکست نظامی یوگسلاوی محاکمه میلوزویچ در برابر یک دادگاه بین المللی، آنطور که سران ناتو تبلیغ می کردند، قادر نشد به درگیریهای قومی این منطقه پایان دهد و آرامش را به بالکان بازگرداند. ●

← تشکیل می دادند، دو جمهوری نیز به مونتنوگری ها و مقدونی ها اختصاص یافت. ششمین جمهوری، یعنی بوزنی هرزه گووین ترکیب قومی عجیبی داشت. جمعیت این جمهوری کوچک از دو گروه قومی صربها و کروواتها و یک جامعه مذهبی مسلمان تشکیل شده بود. اینان بطور عمده صربهایی بودند که تحت انقیاد امپراتوری عثمانی، به اسلام گرویده بودند. در این جمهوری، هر واحد قومی در منطقه مخصوص به خود اسکان یافته بود و عجیب تر اینکه تقسیم بندی جغرافیایی به گونه ای طراحی شده بود که مناطق صرب نشین امکان پیوستن مستقیم به صربستان را نداشتند و این موضوع در مورد مناطق کرووات نشین و عدم امکان انضمام مستقیم آنها به کروواسی نیز صادق بود. علاوه بر آن در قانون اساسی کشور، برای دو منطقه در جمهوری صربستان، یعنی «وویودینا» و «کوزوو» به دلیل ترکیب قومی آن، موقعیت ویژه در نظر گرفته شد و بعدها در سال ۱۹۶۳ جایگاه این دو به صورت «استانهای خودمختار» تا مرز یک جمهوری مستقل ترفیع یافت.

اسطوره تیتو

تیتو از همان آغاز خواهان اتحادیه ای برای کشورهای منطقه بالکان از بلغارستان و مجارستان گرفته تا رومانی و آلبانی بود. طبعاً تلاشهای او در چارچوب سیاستهای هژمونی طلبانه استالین برای این منطقه نمی گنجید و سرانجام در سال ۱۹۴۷ به گسست میان او و مسکو و خروج یوگسلاوی از «کمینفرم» انجامید. یوگسلاوی به رهبری تیتو بعدها راه مستقل خود را در پیش گرفت و به کشورهای غربی نیز نزدیک تر شد. در عین حال نقش تیتو برای ایجاد جنبش کشورهای غیرمتعهد بسیار برجسته بود.

یوگسلاوی در دهه های ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم از رشد اقتصادی نسبتاً خوبی برخوردار بود و رفاهی نسبی در میان شهروندان این کشور وجود داشت. همین امر مانع از بروز تصادمات قومی در این کشور بود. یکبار در اوائل دهه ۷۰ اختلافاتی میان جمهوریهای صربستان و کروواسی به وجود آمد که با درایت سیاسی تیتو و رهبری کاریسماتیک او پایان گرفت. اما اعتلای اقتصادی و رفاه نسبی این کشور، کمتر برپایه تولید داخلی و یک سیاست عاقلانه و بنیادی اقتصادی استوار بود، بلکه بیشتر از موقعیت ویژه یوگسلاوی در فضای رقابتهای جنگ سرد و وامهای میلیاردی دولتهای غربی به این کشور نشئت می گرفت. به همین دلیل یوگسلاوی در اواخر دهه ۷۰ دچار مشکلات عظیمی در بازپرداخت بدهی های خارجی خود شد. از آنجا که این رویداد با مرگ تیتو همزمان گشت، به اسطوره او در یوگسلاوی دامن زد. مردم فقدان او را آغاز مشکلات می پنداشتند. گویی سیاستهای گذشته تیتو در ایجاد مشکلات به وجود آمده کوچکترین نقشی نداشته اند! به هر حال خلاء رهبری کاریسماتیک، به بحران همه جانبه سیاسی در یوگسلاوی انجامید. رهبران جمهوری های مختلف اینک به رقابت با یکدیگر روی آورده بودند و نقش هژمونیک صربها در یوگسلاوی را زیر سؤال می بردند. بر بستر بحران های اقتصادی، اختلافات میان جمهوریهای مختلف و اقوام گوناگون هر دم افزایش می یافت. در دهه ۸۰ قرن بیستم، این مشکلات زمینه ساز تاثیرگذاری قدرتهای غربی و نیز صندوق بین المللی پول بر حوادث داخلی یوگسلاوی شد.

پهنای حماسه و تنگنای تراژدی

احمد هلری

روزگار و داس تقدیر است که به دست او مزرع سبز این همآورد را درو کرده است. وی در بطن عمل خود، دست تقدیر و راز سپهر، راز سر به مهر سپهر را می بیند. آنجا که اسفندیار به دست رستم از پای در می آید یا پهلوی سهراب شکافته می شود، این تیغ تقدیر است که چنین رقم می زند نه بازوی رستم. در این واقعه که آغاز و فرجام آن روشن است، رستم خصال نیک خود را از دست نمی نهد بل خود را نیز اسیر در دام تقدیر می بیند.

انسان تراژدی که با تکیه بر نیروی اراده خویش و به مدد عقل جزیی به جستجوی راز عالم می پردازد، به چنان محدودیتی گرفتار می آید که ساحت هستی شناختی خویش را فراموش می کند.

هیچ خواننده شاهنامه، رستم را به دیده بد نمی نگرد بل او را عزیز می دارد. او قهرمان حماسه قومی ما است. رستم در این نبردها هرگز خلاف سرنوشت و حرکت چرخ را نپیموده است و حرکت او همسو با سرشت زندگی و نظم طبیعت بوده است. از اینجاست که کیهان شناسی انسان حماسی آغاز می گردد.

حکیم توس نیز هماهنگ با این فراشد، رستم را هرگز مظهر بدی تلقی نمی کند و این را سرنوشت او می داند حتی آنجا که می گوید:

یکی داستان است هر آب چشم
دل نازک از رستم آید به خشم

چرخ باید بچرخد و انسان حماسی مقام خویش را در مدارهای پنهان و راز آمیز هستی دریابد. در تراژدی اما انسان شگفت ترین پدیده ها است و همه چیز به گرد او می چرخد. تفاوت نیز از همینجا آغاز می شود.

در حماسه کار سپهر شگرف و شگفت انگیز است. انسان به سپهر و شگفتیهای آن می اندیشد تا راز آن را دریابد. اما تمام رزم آوران حماسه حتی سیاوش و گیخسرو نیز تنها به گوشه ای از این راز نهان آگاهند.

اگر در تراژدی، شناخت شناسی مقوله بنیادینی است و دانش، پای افزاری قابل ستایش، در قلمرو حماسه، دل آگاهی انسان در پهنه کیهان چهره می نماید. در حوزه تراژدی انسان، شگفت ترین رازها است و هر چند مورد کینه و خشم خدایان واقع می شود، همواره متکی به اراده خویش است. در ←

والایی اثر حماسی ما، شاهنامه از گونه ای است که هرگز به مدار روزمرگی نزدیک نمی شود. حوادث جانسوز، نبردها و کشته شدنهای پیاپی و صحنه های ستیز هرگز به مقوله امروزی جنایت شبیه نیست بل ماهیت والای حماسی و غایت انسان دل آگاهی را بازتاب می دهد که در پهنه هستی دارای سرشتی همسو و هماهنگ با کیهان و کائنات است.

در این حوزه که بستر اندیشگی هر عملی، خرد کهن است، انسان رو به جانب تنزیه دارد و لذا زیبایی شناسی اثر حماسی منتج و مرتبط با عنصر والای مقام و موقعیت انسان در مدار کیهان شناختی است. هر آنچه در داستانهای حماسی می گذرد، بافتی تقدیری دارد و بیشتر به واقعه نزدیک است تا به حادثه. واژگان نیز که حامل وقایع داستانهای حماسی اند در اینجا اهلیت تقدیری می یابند. بر این بستر است که فضای حماسی، مایه باروری ساختاری داستان را فراهم می آورد. تقدیر راز پنهان و آشکاری است که در همه جا نفوذ دارد اما چهره آن بر همه پوشیده است و کسی را بر آن آگاهی نیست. فضای حماسی که قهرمان یا پهلوان حماسه در آن رشد می یابد و سیر تعالی خویش را نقش می زند، راز آمیز است و یکسره آغشته به بوی تقدیر. گویا پهلوان در این حوزه زیست، خود عامل بلافصل تقدیر است. از همان بدایت امر، تقدیر بنیان داستان را پی افکنده و همه چیز را منوط و وابسته به سرنوشت ساخته است.

در حماسه، کار سپهر شگرف و شگفت انگیز است. انسان به سپهر و شگفتیهای آن می اندیشد تا راز آن را دریابد.

راز سرنوشت، داستان حماسی را از مایه های سبک و نابهنجار متعارف جنایی برحذر می دارد و باورمندی کیهان شناسانه را در این آوردگاه، نهادینه می کند تا جایی که گویی پهلوان داستان آگاهانه به سمت تقدیر پیش می رود. چنین است که همه رزم آوران حماسه پس از کشتن هم‌رزم و هم نبرد خود، از سوئی مقام و جایگاه خود را حفظ می کنند و از دیگر سو بر همآورد مغلوب و مقهور خود مهر می ورزند.

رستم، سهراب را می کشد یا گودرز پیران را و اسفندیار به دست رستم از پای در می آید اما هیچ پهلوانی از کشتن همآورد خود شادمان نمی شود و نه تنها این بلکه بر سرنوشت او ندبه و زاری می کند و با دیده مهر و حزنی سنگین در او می نگرد. قهرمان حماسه در این عمل خویش نظاره گر گردش چرخ

سیمین بهبهانی یک متر و هفتاد صدم

افراخت قامت سخنم	یک متر و هفتاد صدم
از شعر این خانه منم	یک متر و هفتاد صدم
پاکیزگی ساده دلی	یک متر و هفتاد صدم
روح شکیبای زنم	جان دلارای سخن
خود را در او می نگریم	زشت است اگر صورت من
آینه ام، می شکنم	هی ها! که سنگم نزنم
پر سایه ام، بیدبمنم	از جای برخیزم اگر
فرش ظریفم، چمنم	بر خاک بنشینم اگر
فکر است در چارقدم	یک مغز و صد بیم عسس
شعر است در پیرهنم	یک قلب و صد شور هوس
حیف است افتادن من!	بر ریشه ام تیشه مزین
سبزم، بلوطم، کهنم	در خشکساران شما
جز حق چه گفتیم به سخن؟	ای جملگی دشمن من
مروا به نفرین نزنم.	پاداش دشنام شما
کژتاب و کژخوی و رمان	انگار من زادمتان
مهر از شما بر نکنم	دست از شما گر بکشم
ماری که نیشم بزند	انگار من زادمتان
با پاره جان و تنم؟	من جز مدارا چه کنم
ماندم که از کف نرود	هفتاد سال این گله جا
گورم به خاک وطنم...	یک متر و هفتاد صدم

نشریات رسیده:

اتحاد کار، ارگان مرکزی سازمان اتحاد فداییان خلق ایران، شماره های ۸۶ تا ۸۸
انقلاب اسلامی در هجرت، شماره های ۵۱۸ تا ۵۲۲
پیوند، نشریه کانون سیاسی - فرهنگی پیوند، شماره ۴۳
تلاش، شماره ۲
دنا، نشریه سیاسی - فرهنگی - ادبی - هنری، شماره ۱۶
روشنی، فصلنامه کانون روشنگران افغانستان، شماره ۱۴
کار، ارگان مرکزی سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، شماره های ۲۶۲ و ۲۶۳
کوردستان، ارگان کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران، شماره ۳۱۴
نامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران، شماره های ۶۱۲ تا ۶۱۵

قابل توجه خوانندگان عزیز!

به دلایل فنی، در این شماره موفق به چاپ دنباله گفتگو با آقای بابک امیرخسروی نشدیم. ضمن پوزش، این گفتگو را در شماره آینده پی خواهیم گرفت.

← حماسه اما چنین نیست. در اینجا انسان، در دامن تقدیر پرورش می یابد و پذیرای حکم آسمان است. بافت زندگی او تقدیری است و هیچکس را بر این راز آگاهی نیست:

ندانم کسی چاره آسمان

انسان تراژدی که با تکیه بر نیروی اراده خویش و به مدد عقل جزئی به جستجوی راز عالم می پردازد، به چنان محدودیتی گرفتار می آید که ساحت هستی شناختی خویش را فراموش می کند. وی که تنها معیار و ملاک شناختش تعقل است، حوزه حیات را اسطوره زدایی می کند و نفی اسطوره که طبعاً همسنگ با نفی ساحت معنوی است، قلمرو زندگی را به ظاهر تعینات محدود می سازد.

اسطوره، جهان بسامانی است که حوزه معنوی حیات انسان را صیانت می کند و عناصر آن خود ذاتاً به مثابه حضور، در فراخنایی قدسی است و این با تراژدی که ملجأ تناقضات اجتماعی و تاریخی است متفاوت است.

نیاز انسان به اسطوره امری همیشگی و جبلی است اما در پهنه تراژدی، در این مورد فراشدی معکوس صورت می پذیرد و تراژدی روایتی واژگون از اسطوره و هستی ارائه می دهد. این واژگونی روایت (روایت واژگون) که فقدان عنصر آئینی یکی از وجوه بارز آن است، جهان وارونه تراژدی را بنیان می نهد و گام به گام تنگناهای آن را بیشتر آفتابی می کند. لذا تراژدی به مثابه گسست از ساحت آئینی زندگی و ورود به مناسبات روزمره اجتماعی چهره می نماید.

گسست از ساحت آئینی وجود، در دو وجه بنیادینی رخ می نماید: ۱- نمادهای تراژدی، ۲- زمان در تراژدی، که وجه نخست به اضمحلال کنه و جانمایه نمادها منجر می شود و در وجه دوم، زمان از ساحت ازل و قدسی خود به زمان صرفاً تاریخی (تقویمی) تنزل کرده، محدود می گردد.

در شاهنامه ما با زمان تقویمی، مطابق زمان تراژدی مواجه نیستیم بل زمان، فرازمینی و سپهری است. سرنوشت پهلوان بیشتر در خواب رقم زده می شود و زمان خواب، زمان تاریخی رازآمیزی است که ساختار داستان را شکل می دهد و روایت را به پیش می برد. این بگوشه ها را با ستاره ها پیوند می دهیم؛ در حماسه هر چندگاهی ما با چهره های نیمه تاریخی مواجهیم؛ اینها همه در ساحت اسطوره ای حضور دارند یا وجهی از رخسار وجودی آنها در این ساحت می درخشد.

نمادها نیز در تراژدی، هاله قداست و عنصر آئینی خود را از دست می دهند و با ورود به مناسبات گذرای تاریخی به علامت و نشانه های قراردادی تقلیل می یابند. تقلیل نماد به نشانه در حوزه هنرهای نمایشی، بنیانهای فرهنگی را در این عرصه متزلزل می سازد. استفاده از ماسک در تراژدی که شباهت ظاهری آن را با آیین های مقدس می نمایاند، نهایتاً هیچ ارتباطی را میان این دو حوزه برقرار نمی کند.

نمادها و تراژدی اساساً جنبه محدود اجتماعی دارند و همه عوامل و عناصر، نمودی در خود هستند که جوهر قداست خود را از دست نهاده اند. نقاب در تراژدی نه وسیله تجلی و رمز ماورای تعین بل چهره مشخص و معین فردی و اجتماعی در دوران خاص را به نمایش می گذارد.

تراژدی که عرصه آشفستگی است و کین توزی و انتقام بر آن حاکم است، تبارشناسی تفکر حوزه تمدنی خاصی را آفتابی می کند؛ تفکری که آئین را پس می زند. فضای حماسه اما بی ارتباط با آئین و اسطوره شکل نمی بندد ●

راه آزادی مشترک می پذیرد!

* نشریه راه آزادی، در حال حاضر هر یکماه و نیم یکبار (۸ شماره در سال) منتشر می شود.
 * بهای اشتراک یکساله برای کشورهای اروپایی معادل ۳۵ مارک آلمان و برای سایر کشورها معادل ۵۰ دلار آمریکاست.
 * برای اشتراک راه آزادی کافیست حق اشتراک یکساله را به یکی از حسابهای بانکی زیر واریز نمایید و یک کپی از رسید پرداخت را همراه با فرم پر شده اشتراک، به آدرس پستی نشریه ارسال کنید.
 * اگر آدرس شما تغییر کرد و یا در رسیدن نشریه به شما بی نظمی یا وقفه ای ایجاد شد، فوراً ما را در جریان بگذارید.

آدرس بانکی در آلمان:

نام دارنده حساب: Rahe Azadi
 شماره حساب: 637569108
 نام بانک: Postbank Berlin
 کد بانکی: 100 100 10

آدرس بانکی در فرانسه:

نام بانک: BPROF SAINT-CLOUD
 شماره حساب بانکی: CPTÉ NO 01719207159
 باجه: GUICHET 00017
 شماره بانک: BANQUE 18707
 CLEFIB 76

آدرس بانکی در سوئد:

نام دارنده حساب: ATABAK F.
 شماره حساب: POSTGIROT
 شماره بانک: 1473472 - 7

فرم اشتراک:

نام و نام خانوادگی (به لاتین)

آدرس کامل پستی

اینجانب در تاریخ حق اشتراک سالانه را به حساب بانکی در کشور واریز نموده ام و کپی رسید پرداخت را همراه این فرم ارسال می کنم.

Price:

Germany 4 DM Austria 30 ÖS
 France 15 FF Sweden 18 SEK
 USA 3 \$ Italy 4000 L

Other countries equivalent of 4 DM

بهای تکفروشی:

آلمان ۴ مارک اتریش ۳۰ شیلینگ
 فرانسه ۱۵ فرانک سوئد ۱۸ کرون
 آمریکا ۳ دلار ایتالیا ۴۰۰۰ لیر
 سایر کشورها معادل ۴ مارک آلمان